علی دشتی

جادو

از انتشارات کتابفروشی ابن سینا

چاپ دوم

فهرست

سطوری که خواندن آن ضرورت ندارد

کار لغو

این مجموعه که مشتمل بر سه قطعه است دراوائل سال ۱۳۳۱ منتشر شد ، البته بدون اسم وازاین حیث ازدوسواعتراض‌را متوجه من ساخت . یکی ازطرف‌دوستانی که بمن لطف دارند وبهمین جهت نواقص ومعایب را کمتر می‌بینند و دوم ازطرف ناشر محترم ، که معتقد بود برخلاف جملهٔ معروف « لاتنظروا الی من‌قال ، انظروا الی ماقال » مردم باسم و شهرت بیشتر اهمیت میدهند و لذا بفروش کتاب لطمه‌ای میزند . من هردو اعتراض را ، اولی را باتواضع رد کرده ودومی را که درحقیقت تردیدی درارزش‌نوشته بود ، بروی خود نیاوردم .

اما حقیقت قضیه غیرازاین بود : شاید درزیر این ظاهر متواضع یاوارستگی وبی‌قیدی خود پسندی نامحسوسی پنهان بود . شخص‌اگر ننویسد اعتراضی نمیشنود هنگامیکه که نوشت ناگزیر بمفاد « من‌الف‌فقداستهدف » درمعرض‌انتقاد قرارمیگیرد : [تامرد سخن نگفته باشد ـ عیب وهنرش نهفته باشد] ولی اگرنوشت وامضاء نکرد خرده گیری کمتر متوجه شخص وی میگردد .

انتقادی که متوجه انشاء ومسامحه های لفظی یامتوجه متن موضوع باشد قابل توجیه وقبول وبیشترممکن است ازتأثیرمهر وکین دور باشد اما ....

❀❀❀

چندی قبل براثرنشرنوشته‌ای (یادم نیست کدام ؟) از خراسان نامه‌ای دریافتم ، نامه اعتراض وپرخاش که « سیاسی وسناتور هستی ، ترا بداستان نویسی چکار ... نوشته‌های تو مثل تریاك‌لذت‌کشنده دارد ... الخ ـ » وبدیهی‌است نویسنده آنقدرشهامت نداشت‌که امضاء کند تا اگرجوابی‌دارم بوی بنویسم .

پس‌ازنشر «خواب طلائی» ، دوست فاضل وشاعرخوش قریحه‌ام‌آقای ابراهیم صهباقطعه‌ای اعتراض‌آمیز ساخت که چون ازلطف خودبمن واز اینکه انتقاد بیغرضانه را دوست‌میدارم مطمئن‌بود درپذیرائی روزجمعه‌ام ، درحضورجمعی‌آنرا خواند(۱)

---

۱ ـ این است چند بیت متفرق از قطعه مزبور .

گهی فتنه گهی جادو نویسی — گهی افسانه هندو نویسی
نگویم بدنویسی داستان را — که الحق قصه‌را نیکو نویسی
طبیب دردهای اجتماعی — تو باید نسخه دارو نویسی
هزاران درد بیدرمان ما را — به نیش خامه حقگو نویسی
کجا زیبد ترا بااین مهارت — که‌وصف‌العیش‌آنمهرو نویسی

چندی قبل، قریب بهمین مفهوم ولی بالهجه‌ای تند وتیزتر شاعرجوان ارمنی (آقای کارو) مقاله‌ای درمجله «امیدایران» منتشرساخت که متأسفانه ویرا نیافتم تابگویم «من گاهی تحت تأثیرمشهودات قرارگرفته و آنرا بسباك داستان می‌نویسم وطبعاً مشهودات من دردائره‌ایست‌که زندگانی میکنم وبنابراین اطلاعات وملاحظاتی که خارج از آن دائره باشد دردسترس من نیست وچون کارم نویسندگی وداستان‌سرائی نیست نمی توانم در طبقات مختلف اجتماع گردش کنم تا مطابق سلیقه ایشان بمطالب دیگر که منظور ایشان است دست بزنم وخوب‌است آن موضوعهای‌ناگفته را خود ایشان یادیگران بحث کنند.»

دانشجوی جوانی مدتها از خارجه بامن مکاتبه میکرد و بشکل اغراق آمیزی نوشته های مرا میستود بحدی که به پندار او «اگرهرسال کتابی مانند ایام محبس وسایه ننویسم جنایتی مرتکب شده‌ام».

این ستایشگر پر ازمهر وعنایت، هنگامیکه همین کتاب جادو بدستش رسید ازقطعه دوم که توصیفی است ازپاریس [و برحسب تقاضای مصرانه یکی از مجلات تهران آنهم درایام‌بیکاری پاریس نگاشته شده‌است] چون مطابق ذوق‌او وتصوری که ازپاریس‌داشت‌نبودخوشش‌نیامده، نامه‌ای پرازاعتراض‌های‌عامیانه نوشت‌که حتی‌حال جواب را ازمن سلب‌کرد وبهتردیدم اورا بافکارخود واگذارم.

روزی درحضور عده‌ای ازدوستان اهل ذوق وادب صحبت باینجا کشیده شد که با آنکه مردم ایران به هنر توجهی ندارند و هنرمندان را ارجمند نمیدارند در بسیاری ازرشته‌های فنون زیبا هنرمندان بزرگی درایران پیدا شده اند و یکی از دوستان خواست که همین موضوع بهمان طرزی که بحث شد بشکل مقاله‌ای درآید وازقضا شبی که بیخوابی بسرم‌زده‌بود سطوری نگاشتم ودراطلاعات‌ماهانه بچاپ‌رسید.

متعاقب آن بیش ازبیست سی مقاله اعتراض وانتقاد ناموجه باداره مزبوررسید که منشأ اغلب آنها جریحه دار شدن حس وطن پرستی نویسندگانشان بود و خیال میکردند لازمه میهن دوستی اینست که انسان معایب و نواقص جامعه خود را نه بیند واگر به بیند لااقل اینقدر «وطن‌پرست!» باشد که آنها را نگوید، تا بالطبیعه در تیرگی‌های همان نواقص باقی بمانیم.

۞۞۞

اینها نمونه‌ای از اعتراضات مردم است که گمان میکنم لازم نیست روی آنها توقف کنیم زیرا هرکس میل دارد نویسنده مطابق فکروسلیقه اوبنویسد و هرچیزی

که از حدود میل و فکر و عقیده ومعلومات او تجاوز کند نابسند ومورد اعتراض قرارمیگیرد . من دراین مقدمه میخواستم مطلب دیگری را بگویم و آن اینست که غالباً خیال میکنند من مانند یك نویسنده جدی وحرفه‌ای هرروز پشت میز تحریر خود رفته وروزانه چندساعت منظم کارمیکنم وازاین رو بعضی‌ازاوقات با این سؤال که : « کتاب تازه‌ای ننوشته‌اید » مرا شرمنده میکنند

وقتی نویسندهٔ فاضل و همکار دوره شفق سرخم آقای هاشمی حائری کتاب فتنه را تدوین و منتشرساختند درمقدمه آن (چاپ اول فتنه) یاد آور شدند که این کتاب بایك قلم ویك خیال و در یك زمان نوشته نشده و مولود حالات مختلفه وقطعات پراکنده‌ای میباشد که جمع آوری فرموده اند و در ذیل هریك از قطعات تاریخ نشرآنرا قید کردند .

درفراغت سفرها ، در روزهای تعطیل ، گاهی درحدوث قضیه‌ای و برای بیان نکته‌ای ، ذهن تحریك شده وقلم سطوری رقم زده‌است که پاره‌ای همان اوقات در مطبوعات منتشر گشته وبعدها این قطعات پراکنده بشکل کتاب درآمده است . این داستانها مخلوق خیال ومولودجهد فکری وتتبع درطبقات مختلفه اجتماع نیست ، ازروی واقعیات زندگانی برداشته ، باتغییر اسم و تاریخ گردی ازخیال وافسانه برآن پاشیده شده است وبعضی از شبهای خالی ، برای جلوگیری از خواب بیموقع وگذراندن وقت چند صفحه‌ای را سیاه کرده ام . آیا در حاشیه کارهای جدی ساعت های خالی وملال انگیز را باینگونه تفنن ها پرکردن ، حتی از بازی بریج که کسی را برآن اعتراضی نیست مناسب‌تر نمیباشد ؟

من هیچوقت از کارهای جدی وسیاسی خود شانه خالی نکرده ودراین زمینه زیاد نوشته وترجمه کرده‌ام ، ملاحظات ویادداشتهای زیاد نشرنشده نیزموجود دارم که بهم بستن وتنظیم آنها حوصله بیشتر ومقتضیات مناسب‌تری لازم دارد ودرهرصورت طبیعت خستگی پذیر و تنوع دوست من نمیتواند فقط دریك رشته کار فرو رود . واگر وقف یك سنخ مشغولیات گردد از کار خواهد افتاد . این بداست ، من هم میدانم بداست وشاید بهمین جهت باشد که نه‌یك سیاستگرماهر ونه‌یك داستان نویس زبردست ونه درهیچ موضوعی صاحب تخصص نگردیده است .

انسان ماشین فولادی نیست ، امیال گوناگون دارد و زندگانی حقیقی غیراز این نیست که وقت میان اشتغالات مختلفه تقسیم گردد . اینطور زندگانی بطبع تنوع خواه من بیشترملائم است تا مانند ماشین یك نواخت کار کرده و محصولات متشابه

بیرون دهد . بقول یکی از نویسندگان «غالباً یامینویسند که زندگی کنند ، یا زندگی میکنند که بنویسند ، ولی بهتر از هردو اینها اینست که انسان هم زندگی کند وهم بنویسد »

درنگارش هم انسان تحت تأثیر حوادث قرارمیگیرد واز اینروی محصولات قریحه او یکسان نیست . همین سه قطعه درسه زمان دورازهم ودراوقات بیکاری یابرای تقاضای دوستی نگاشته شده است ...

❀❀❀

من نمیدانم چرا این مقدمه را نوشته ام . خودم در خواندن کتاب عادت ندارم مقدمه آنرا بخوانم وهروقت هم خوانده ام (باستثناء یکی دومرتبه) پشیمان شده ام زیرا یا کار عبثی بوده و یا تشویشی در ذهن برانگیخته و ذهن نتوانسته است بطور ساده و طبیعی وبرطبق تحریك ذاتی آن کتاب را بفهمد و قضاوت کند . چه در اینصورت ذهن با دیده نویسنده مقدمه ، کتاب را میخواند .

شاید غرض از نگارش این مقدمه همارتکاب یك کارلغو بوده و عجیب تر اینکه ناشراصرار دارد که این عبث انجام شود و از آن عجیب تر آنکه من هم به تقاضای او تسلیم شدم .

❀❀❀

حال که بیهوده ای انجام میگیرد بدنیست نکته ای را در اینجا یادآور شوم که غالباً درآن باب اندیشه های ناصوابی دیده میشود . پروست میگوید «هنرکه فصیح ترین وسیله تعبیر وجود انسانی است نباید مقید ومحصور بماند » ادبیات (اعم ازشعر و نثر) غیر از اخلاق است . ادبیات جهان که این قدر توسعه پیدا کرده است برای اینست که آینه حوادث و قضایای روزانه مردم است ، فکر هنرمندان در هر فنی به هیچیك ازحدود و مقررات پای بند نبوده است . اگر در کشوری بنقاشان دستور داده شود که فقط شکل کارخانه و ماشین های صنعتی وفلاکت طبقه رنجبر را ترسیم کنند وهنرمند حق ندارد صورت ویا منظره زیبائی را بکشد وخلاصه درنقاشی تابع موهبت وقریحه وتأثرات روحی و فکری خودنباشد ، بی شبهه هنر خواهد مرد . شاعر باید آنچه حس میکند ، صورت زندگانی را آنطوریکه برصفحه مغز حساس او منعکس میشود ، حوادث را بهمان کیفیتی که درمخیله او ترسیم میشود بیان کند و گرنه شاعر نیست وشعراو شعر نیست زیرا تراوش قریحه وروح او نیست مجری مقررات و رسوم واوامر اجتماع است .

این بحث چون دامنه دار و از گنجایش مقدمه ای که بعنوان کار لغو انجام یافته است خارج میباشد گمان میکنم بهتراست بهمین اشاره مختصر قناعت کنم .

اسفند ۱۳۳۳

درافقهای دوردست ـ آنجائیکه
جوانی و اوهام زیبای عمر ناپدید
شده‌اند ستاره‌ای میدرخشید.....
بیاد او ، آنکسیکه در طپش‌های
قلب کریم او محاسبه ای راه
نداشت ....

پاریس هتل رینولدز ژوئن ۱۹۴۷

بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید
بهار رفت و تو رفتی هرچه بود گذشت
ایرج دهقان

— ۱ —

سپیده خانم بهمان اندازه‌ای که درجور کردن غذاها وپاکیزگی آنها ودقت درنظم و کمال سفره شایسته است ،از جور کردن میهمانان عاجز ومیهمانی های وی همیشه قناس است . مکرر بعدازشام میهمانها خواسته‌اند بازی کنند و با آنکه عده آنها ده دوازده نفر بوده است ،نتوانسته‌اندیك پارتی بریج یا پوکر راه بیاندازند ، میان آنها فقط دو نفر بریج و یکنفر بلوت میدانستند ، سه نفرحریف پوکر ، یك شطرنج بازویك تخته بازبیشتر نبوده‌است . ولی‌خوداوچند نفراز دوستانش درغیبت‌وعیب‌جوئی‌ازخانمهای‌تهران و برای هر کدام‌حوادثی وماجرائی نقل کردن مهارت‌بسزائی‌دارند.

آنروزظهر پنجشنبه ، ناجوری‌میهمانهابحداعلی‌رسیده بود: یك‌شاگرد مدرسه،شایدمحصل کلاس سه‌وچهارمتوسطه؛

یك خانم بسیارمحترم که دختر یکی ازصدراعظم های سابق و زن یکی ازشاهزاده های بلافصل قاجار ومادر یکی ازوزرای حالیه ، ولی از آن خانمهائی بود که هنوز درعهدمظفرالدین شاه که سواد نداشتن جزء تربیت و نجابت وسنگینی محسوب میشد زندگی میکرد ؛ یکی ازاعضاء وزارت امورخارجه که تازه ازبلغاربرگشته و خیلی « جعفر خان ازفرنك آمده » و بقول عوام «دزنفکته» است و بیش از کسانی که تمام عمر خود را درپاریس ولندن گذرانیده‌اند فرنگی مآبی بخرج میداد؛ نجاری که تازه متمول شده ودست ازنجاری کشیده و چون پول دارد میخواهد جزء طبقه اعیان درآید ، و ازاینرو قبل ازهر کاری شروع کرده است بمهمانی دادن و بازی کردن پوکر ده تومان بیست تومان وطبعاً حریف بسیارخوبی است برای رجال واعیان ؛ یك زن وشوهرخیلی دهاتی وساده که سال گذشته ، هنگامی که سپیده خانم مثل تمام زنهای متجددتهران سفری بفلسطین رفته بود ، درکرمانشاه ازوی پذیرائی کرده بودند واینك خواسته است قرض خودرا بآنها پس بدهد، از اینرو آنان را دریك چنین میهمانی بیقوارهٔ دعوت کرده است و آن بیچاره‌ها چنان از رورفته بودند که تاغروب آنروز دو نفری بیست کلمه صحبت نکردند .

تنها دو نفری که دراین جمع ، آشنا ومتجانس بودند و حضورشان بمن اطمینان میداد که در رستورانی نیفتاده و درسالن یکی ازخانمهای خوش معاشرت تهران هستم ، یکی شاعرخوش قریحه‌ای بود که من خیال کردم سپیده‌خانم اورا برای خاطرمن دعوت کرده است ولی بعد معلوم‌شدچندشب قبل درمجلسی باوی آشنا شده وچون بازاراورا نزد بانوان محفل گرم دیده است ، برای اینکه از آنها عقب نیفتد اورا بخانه خود خوانده است ودیگردکتر(م .) بود که بالاخره مجلس راگرم کرده وهمه را از ملال وخستگی نجات داد .

بدیهی است در این جمع نا جور بازار صحبت خیلی نمیگیرد ، برای اینکه‌حریفان یکدیگررا نمیفهمند.مثلامن از شاعربزم خواستم ازسروده‌های جدید خود چیزی‌بخواند وغزلی خواند که بانفاست ومتانت الفاظ کمال‌الدین‌اسمعیل، رقت خیال‌صائب وکلیم از آن‌میچکید . ولی‌حضاربدرجه‌ای ازمرحله پرت بودند که عضووزارت خارجه ازبلغارستان بر گشته، از کتاب«تروپیك دوكاپری‌كورن‌ـ‌مدار رأس‌الجدی» که اخیراً رواج وموفقیتی فوق‌العاده درفرنك پیداکرده‌ودر حقیقت کتاب ملال‌انگیزیست که آدم نمیتواند بیش از چهل پنجاه صفحه آن را بخواند شرحی بیان کرد و محصل کلاس

سه متوسطه ، ازشعر تندر کیا بعنوان انقلاب ادبی این قطعه را سرود :

هنگام خوشا خوش جوانی ! — موس موس !
درموسم میوه ! — جیك جیك !
خانم شده بیوه! — قار قار !
کرچ است وپرستار! . . . .
چه بیزارم ازاینکار ! — قد قد قدا !
. . . . درد و بلا (۱)

طبعاً دریك همچومحفل ناموزونی بازصحبتی که همه میتوانند در آن شرکت کنند سیاست است ، بحکم اینکه از ما بازماندگان مرحوم کیومرث از آغاز تاریخ بزرگ خود هیچوقت درتشکیل حکومت خود شرکت نکرده‌ایم وپیوسته مستبدی کشورمارا مطابق تفنن امیال واراده خود اداره کرده کرده است. الآن که دیموکراسی شده‌است همه‌متخصص در سیاست هستیم وهمه صاحب‌رأی وعقیده . چه ، سیاست‌بافی درنظرما سرمایه‌ای یا اطلاعات مبسوطه ازدنیا واستحضار از جریان امورلازم ندارد ، کافیست انسان پیروی از احساسات خودکند و درمسائلی که‌مربوط بحیات هیئت اجتماعیه‌است

(۱) صفحه ۴۴ کتاب شاهین

با همان اصولی که از ته‌چین و خورش قرمه سبزی حرف میزند، اظهار سلیقه کند؛ ازاینرو بازار سیاست خیلی گرم است وهر وقت موضوعی مطرح شود همه در آن شرکت میکنند. بهمین دلیل مجلس ما هم به سیاست بافی پرداخت. در گرما گرم این مذاکرات که صورت مشاجره بخود گرفته بود، یک‌مرتبه شاهزاده‌خانم رو بمن کرده پرسید «چرا در این زمانه عشق‌های حقیقی مثل زمان قدیم، مانند عشق مجنون بلیلی یا فرهاد بشیرین نیست؟»

این سؤال یکمرتبه اتومسفر مجلس را تغییر داد و گرمی مشاجره مبدل بخنکی تعجب وخنده گردید.

من یادم رفت بگویم که آنروزها تازه کتاب (ف.) منتشر شده بود و هرجا بودم طبعاً صحبتی از آن بمیان میآمد ولازم بگفتن نیست که درحضور من همه تمجید وستایش میکردند و پشت سر خدا میداند......

شاهزاده‌خانم محترم ابداً کتاب (ف.) را نخوانده بود، بدلیل این که سوادش فقط برای خواندن کتاب دعا درست شده ولی شنیده بود که ماجرای عشق در آن رقم یافته است وقبل ازاین که صحبت سیاست در گیرد، دراثناء ناهار حضار بطور کافی از آن گفتگو کرده بودند. ازاین پرسش معلوم میشد

شاهزاده خانم از آنوقت تاکنون به آن فکر کرده وابداً گوشی بشعر یا صحبتهای سیاسی نداده واین سؤالی که الآن کرده‌اند درحقیقت دنباله صحبت‌های سر میز چاشت است .

من درمقابل این قدرسادگی و بی اطلاعی ازهمه جا مبهوت شده نمیدانستم چه بگویم. نخست خواستم باو بفهمانم که قصهٔ لیلی ومجنون افسانه ومولود قوهٔ خیال شاعریست و درثانی باوبگویم عشق باین شدت واز آن سرکش‌تر هرروز هزارها بر سطح خاك رخ میدهد و منشاء عجایب و مصائب میگردد . ولی در ذهن شاهزاده خانم محترم ، مجنون پوست واستخوانی شبیه قیافهٔ گاندی مصور بود ، ولی یك گاندی که در بیابان سوزان،زیر بید مجنونی نشسته وتمام ددان ودرندگان دور وی آرام وبی آزار گرد آمده‌اند .

دکتر (م.) که متخصص امراض عصبی است و از آن جوانانی است که خوب تحصیل کرده وبفن خودعشق وعلاقه دارد وتب سیاستبافی برسلامت نفس وعقل وی مستولی نشده وازجمله فرنك رفته‌هائی است که بیمار برای او میدان امتحان ومطالعه است، نه وسیله پول در آوردن ،بکمك من آمدو گفت «بفضل علم ومعرفت معلوم شده است که منشاء یك قسمت ازبیماری‌های دماغی وعصبی عشق است و شاید خطا نباشد

اگر بگویم امروز خیلی بیشتر از ادوار گذشته این طغیان روحی درجامعهٔ بشری وجود دارد وبنتایجی مهیب تر و ناگوارتر از آنچه گریبانگیر قیس عامری شده منتهی میگردد. صدی هفتاد بلکه بیشتر آنهائی که مورد مطالعه و امتحان و معالجهٔ من قرار گرفته‌اند کسانی هستند که موجبات و محرکات جنسی آنها را ازحال اعتدال خارج ساخته است.»

سخن دکتر که بواسطهٔ طبیعت موضوع و بواسطهٔ تربیت علمی گوینده قدری کتابی و دور از لهجهٔ عامیانه بود، شاهزاده خانم را که باین گونه بیان عادت نداشت بکلی پکر و گیج کرد، وطوری تحیر و نافهمی براین قیافهٔ ساده مصور شده بود که بی اختیار انسان را بترحم و خنده میانداخت. و گویا همین ملاحظه دکتر را واداشت که توضیح بیشتری دهد و بعنوان مثال گفت «ازمدتی باینطرف مشغول معالجهٔ بیماری هستم که عشق او را درهم شکسته است وطوری تباه و بدبخت و رنج کش گردیده است که کسان وی حاضر شدند معالجهٔ خطرناکی که ممکن بود بمرگ منتهی شود دربارهٔ وی بکار ببرم، ولواینکه احتمال شفا یافتن سی درصد باشد، چه آنکه تصور میکنند مرگ برای موجودی که رنج میبرد ودائماً میسوزد و خواب و آرام ندارد بهترین راه حل و بارأفت ترین عاقبت ونتیجه است.»

دکتر منتظر سؤال و استفسار حضار نشده و توضیح داد که جنون‌های شدید را فعلا با انسولین معالجه میکنند. مقدار زیادی که تمام قند بدن را بسوزاند و تکان سخت و عنیفی بمریض بدهد، تزریق میکنند و در حینی که عکس العمل انسولین ظاهر شد و مریض را بحالت اغماء انداخت قند بوی تزریق میکنند. البته این طرز معالجه خالی از خطر نیست ولی بعضی از اولیاء مرضی، درصورتی که از بهبودی بیمارشان نا امید باشند و نوع جنون وی مزاحم و مصدع و رنج دهنده باشد، باین طرز مداوا تن در میدهند و خطر قضیه در تشخیص مقدار است، چه اگر معتدل باشد اثر ندارد و اگر قوی باشد ممکن است منتهی بسکته گردد.

این بیانات علمی بدرجه‌ای برای شاهزاده‌خانم ملال آور بود که نتوانست از چند خمیازه محسوس و صدادار خودداری کند و مکرر در وسط بیانات دکتر میگفت «خواهش میکنم سر گذشت عشق را برایمان بیان بفرمائید.»

دکتر گفت من این سر گذشت را میگویم بشرط اینکه قوهٔ کنجکاوی شما بتکاپو نیفتاده و درصدد پیدا کردن و پرسیدن هویت این اشخاصیکه نام میبرم برنیائید و بعدهم فلانی آنرا بشکل داستان در بیاورد. همه قبول کردند و اینک داستانی است

که آنروز دکتر برای ما نقل کرد .

-۲-

چند سال قبل زن و شوهری بتهران وارد شدند که در اندك مدتی پای آنها بتمام محافل بازشد و پس از دوسه ماه همه کس این خانواده را میشناخت و درتمام بزمها دعوت و دیده میشدند .

اینکه میگویم همه کس ، مقصود یك عده کوچك صد یا صد وپنجاه نفری خوشگذرانان آن تاریخ است که هنوز حجاب برداشته نشده و دائره معاشرت بشکل محافل انس امروزی توسعه نیافته بود .

اسم «جادو» برسر تمام زبانها بود . میان اغلب زنها و مردها برسر زیبائی وی بحث و مناقشه بود . تمام زنها او را بدون جاذبه وحتی « وارفته » میگفتند ، زیرا نمیتوانستند او را زشت بگویند ومردها همه اورا فتان میدانستند ، نهایت مردهای با احتیاط درجلوی خانمهای خود ازاو زیاد تعریف نمیکردند و زنهای خیلی باانصاف متحیر بودند که مردها چه چیز این زن را می‌پسندند.

جادو زیبا بود ؟ نمیدانم ؛ زیرا زیبائی مثل حقایق ریاضی

مسلم ومعین وقطعی نیست ، مثل خوبی و بدی و بسیاری از معنویات نظری واعتباریست، برحسب ظروف ومحیط و امیال و تربیت وعادات وانس چشم وفکر وسلیقه اکتسابی ومشهودات ایام طفولیت وجوانی؛ مختلف ومتفاوت وقابل تشکیك میشود... اما مسلماً بدیع بود . اینرا نمیشد منکر شد که دیدار او تازگی خاصی داشت وبرای بیننده نوظهور بود . از آنهائی نبود که آدم بعداز دیدن فراموششان کند ، درخاطره انسان اثر پایدار ومحسوسی میگذاشت،زیراخصائص صورت او عادی ومعمولی نبود که درامواج مشاهدات روزانه ازبین برود .

احساسی که نخستین دیدار جادو در آدم میگذاشت شبیه آن راحتی وجلائی است که دیده انسان ازتماشای پرده یك هنرمندژاپونی احساس میکند: بریك صفحه ساده خوشرنگ وباطراوت شاخه پر ازشکوفه سیب؛ دوسه پرنده سفید با بالهای گسترده روی زمینه عنابی ؛ لالههای سرخ و فروزان بر یك زمینه فیروزهای ، بادبان سفید وبرافراشته یك کشتی شراعی روی مینای شفاف وبنفش دریای آرام، برخلاف تزیینات دقیق ودرهم وپراز تعقیدهندی که یك نوع خستگی درانسان ایجاد میکند صنعت تزیینی ژاپونی چشم را جلاو روح را نوازش میدهد . . . .

قیافه جادو نظیر همین اثررا در انسان ایجاد میکرد زیرا از صورت پریده رنگ او چیزی غیر از یکجفت چشم سیاه - چشم سیاهی که ازفرط گشادی مثل اینکه لبریزازحیرت یاوحشت است - چیزی دیده نمیشد. خودرنگ صورت خیلی عادی نبود، سبزه ، گندمی ، سرخ وسفید و یاسفید مات نبود رنگ سفیدمایل بزردی، مثل ماهتاب های پس قلعه ، آرام و خیال پرور وافسانه انگیز ؛ مثل سفیدی بعضی از زنهای هند یا کشمیر: سبزه پریده رنگ، زرد مایل بسفید ، خلاصه یك رنگ خاصی که زیاد ومعمولی نیست، اماشفاف وباطراوت، پرازجوانی وشادابی،از آن رنگهائیست که یك نقاش فسونگر ورنگبازرا بوجدوشوق میآورد. برروی این زمینه مهتابی هیچ عضوی یاخطوطی که غیرمانوس باشد، یعنی بواسطه انحراف از عادی محسوس شود نبود . حتی ابروهای نازك و خوش نقش او توجه را جلب نمیکرد . برای اینکه یکجفت چشم سیاه درشت که مژگانهای بلندآنرا سیاه تر نشان میداد زیر این ابروان قرارداشت که تمام حواس بیننده را بخود میکشید .

علاوه برزیبائی ترکیب، دراین چشمان سیاه یکحالت خاصی بود ، مثل حالت تعجب یا حیرت که گاهی وحشت و نگرانی در آن خوانده میشد و فقط هنگامیکه تبسم وخنده

میکرد چشمها این حالت را از دست میداد و حالت خاص دیگری بخود میگرفت. دراین وقت اگر انسان میخواست معنی نگاه اورا تشریح کند باید بگوید مثل این بود که این چشمها ازمیل و آرزو لبریز است، بانسان نوید میدهد، آدم را بعوالم مجهولی دعوت میکند. خنده وتبسم برای زیبائی جادو ضروری ولازم بود : همینکه دندانهای آبدار و زنده او درمیان لبان گرمش ظاهر میشد، برتمام صورت شعاعی از جاذبیت وانس ومحرمیت وحتی یك نوع دعوت واغوا میتابید، حالت تباعد وفواصل تشریفات رااز بین برده ومثل این بود که این زن سنگین وباوقار آدم رابه فاش ساختن اسرار ورموز روح خودمیخواند. امادرغیر این حالت که خیلی دوام نداشت قیافه او زیاد گرم وچندان بی تناسب بااخلاق خودجادو نبود.

من نمیتوانم بگویم جادو سرد بود و اخلاق اجتناب آمیزی داشت ، ولی دراو حال تأدب ومراعات رسوم وآداب بحدی زیاد بود که هر نوع گرمی و محرمیت و یگانگی را تحت الشعاع قرارمیداد. درمعاشرتهائی که بامردم داشت ازاو نمیتوانستند ایرادی بگیرند که سرد یامتکبر است. حتی مرد هائی که بمیدان او رفته و شکست خورده و مأیوس بودند نمیتوانستند بگویند او خشك وقدیمی است وشایستگی مغازله

را ندارد، یا از آن زنهای حسابگر و رند و شیادی است که میخواهد مردم را بدنبال خود بکشاند و از هواخواهان و آرزومندان برای خود درباری تشکیل دهد، و باتبسم و نگاه و حرفهای دوپهلو و غامض و قابل تعبیر سر آنها را گرم و بخویشتن مشغولشان کند.

نه، جادو ابداً چنین روشی نداشت، سلاح او متانت و پختگی و تادب و مهربانی بود، بطوریکه آدم احساس میکرد جادو بیشتر از یك رفیق خوب و مصاحب متشخص و قابل توجهی برای او نخواهد بود و آنهم چیز کمی نبود. زیرا خوش پذیرائی و پر معاشرت و بواسطهٔ سلوك و ادب و تمول شخصی برای اجتماع و بزم ساخته شده بود و بنابر این یکی از ارکان مهمانیها و آمدوشدها بشمار میرفت و حسن سلوك و ادب و آشنائی های شوهرهم کمك کرده جادو در محافل تهران میدرخشید و رفته رفته همه شناخته بودند که وی معشوقه کسی نخواهد شد ولی رفیق و دوست خوبی میباشد.

برحسب ظاهر باید علت این رفتار را تربیت خانوادگی جادو دانست. چه پدر او از تجار متمول فارس و خانواده شان محافظه کار و دختر خود را خیلی محدود و مقید و با مبادی بسیار سخت بار آورده بودند. ولی ما مکرر در تهران دیده ایم

که دختران خانواده های خیلی محافظه کار وقدیمی همینکه پس از ازدواج پا بدائره معاشرت گذاشته اند از دختر های متجدد وخاندان‌های خیلی آزادفکر جلوافتاده و برای هوی وهوس خودحدی قائل نشده‌اند وبرعکس چه‌بسا دخترانی که ازطفولیت دراجتماع بوده وبامردان معاشرت داشته‌اندو چون حجاب آنهارا محجوب ومرعوب وتشنه بارنیاورده‌بود، مقاومتشان در مقابل اضلال واغوا خیلی بیشتر بوده است و پس‌از ازدواج سرمشق درستی‌ونظم ومراعات اصول اخلاقی بوده اند .

خیر، علت اصلی این‌رفتار طبیعت سرد ومزاج معتدل وآرام‌جادو بودکه هنوز طوفان رغبات‌جنسی بروی‌نتاخته‌بود واین‌غریزه‌دروی بحداقل وجود داشت وشاید اگربا«شیده» یعنی شخصی که ازچند سال قبل‌از اینکه او را ببیند ذهنش بوی‌مشغول شده بود مواجه‌نمیشد این حادثه عشقی برای‌وی رخ نمیداد.

ـ۲ـ

جادو برای دهمین دفعه بسفره‌خانه رفته‌کلید برق‌را

پیچانید، امواج خندان الکتریك بربلورهای خوش تراش و درخشان تابیده، انعکاس لعلی تنگ های شراب برروی این سفره که اززورهای خوش نقش پرنگار بود،تلؤلؤ چینی های حاشیه طلائی و کارد و چنگالهای نقره و مخصوصاً جلوه رزهای سفید که میان بر گهای سبز وشفاف خودباین دستگاه روح و گرمی خاصی میداد تبسم رضایتی رابرلبان جادو آورد ویقین حاصل کرداز چند دقیقه قبل تغییری درزیبائی آنجاروی نداده است.

جادوزنی نبود که تازه مهمانی کرده باشد واز آنهائی نبود که خیلی دیر بدیر و گاهگاه مهمانی میدهند و طبعاً یکنوع وسواسی دارند و دائماً درزحمت وتقلا افتاده واین شك آنها را زحمت میدهد که آیا همه چیز مرتب وسرجای خودهست و مورد ایراد یا تمسخر مخفی وباطنی میهمانان و موضوع غیبت و بدگوئی زنان واقع نخواهند شد؟

نه، جادواز آنهانبود،بلکه دراین چندماهی که بتهران آمده بود چندین میهمانی بزرگ و کوچك داده وهمهٔ آنها خیلی جور وخوب از آب درآمده بود ودر هیچیك از آنها، باآنکه همه از آشنایان تازه بودند وطبعاً نسبت بآنان رودر بایستی داشت، این قدرنا راحت ونگران ومتهیج نبود . زیرا درخانهٔ

یك پدر متمول ومتعین و پر آمدوشدی بار آمده بود. آدم تازه بدوران رسیده یاروستائی تازه بشهر آمده یازنی که تازه قدم بحوزه اجتماع ومعاشرت مردمان متشخص ومضمون گو گذاشته باشد نبود.

چیزیکه باعث این هیجان و وسواس وموجب آن شده بود که ازغروب آفتاب تانزدیك آمدن مهمانها یادراطاق خواب رفته، درمقابل آینه میز آرایش بسرو ضع خود نگاه کند، یا در سالـون بظرفهای شیرینی و آجیل وکوزهای گل نظر متجسسانه انداخته، آنها وپاره‌ای اشیاء نفیسه وزیبارا جابجا نماید،یا بسفره‌خانه‌ومطبخ سری‌زده همه‌چیز را وارسی کند علت این هیجان و ناراحتی غیر طبیعی این بود که آن شب «شیده» بخانه آنها میآمد ، برای اولین دفعه شیده راپس از آنهمه انتظار میدید.

شیده از دوستان طفولیت ودوران مدرسه شوهرش و از روزی که بامهرداد عروسی کرده بود همیشه ذکری از او بمیان آمده بود. شیده بواسطهٔ مواهب وهوش وفراست خود یکی ازمعاریف تهران بشمارمیرفت ودوستی خودرابامهرداد فراموش نکرده وحتی هنگام عروسی آنهایك دستگاه لوازم میز توالت از بلورخوشتراش (باکارا) که بسیارنفیس و در

محیط شیراز بسیار نادر و کمیاب بود ، برای جادوفرستاده که پیوسته در برابر چشمش بود و همیشه بمناسبتی مهردادازهوش رفیق طفولیت خود ، از کاردانی ، از نفوذ کلمه ، از سلیقه وحتی ازطبع هوسناك ومتلون وولعی که بمعاشرت زنان دارد مطالبی گفته بود که دیگر شیده برای جادو یك موجود مجهولی نبود. یك موجود طبیعی که آدم درمجامع باآنها آشنا میشود هم نبود، موجودی بود که قوه تصور و خیال آنرا درست کرده بود وهنگامیکه زن وشوهر بطهران میآمدند خیال میکردند از همان فردای ورودشان شیده را خواهند دید و هر کاری بخواهند با رأی اومیکنند ، یا هرنوع زندگانی برای خود بخواهند ترتیب دهند با شورو راهنمائی ودستور او خواهد بود . ولی نیم ساعت بعد از ورود بتهران مهرداد با کمال اوقات تلخی بزن خود خبرداد که شیده تهران نیست ویکهفته قبل به فرنگ رفته است .

دوشب قبل مهرداد با خوشحالی بزن خود مژده داد که «شیده پس از چندین ماه غیبت بر گشته است و خیلی از دیدن من خوشحال شد. چون اینروزها خیلی گرفتار ومشغول دیدو بازدید است و ازطرف دیگر میخواست زود ترخود او بدیدن تو و مشاهده اوضاع زندگانی ما بیاید قرار گذاشته

است که پس فردا شام را باما صرف کند، من‌هم برای اینکه شب خوشی داشته باشم چندنفراز رفقای مشترك راهم بدین بزم خوانده‌ام »

وقتی مهرداد مدعوین را یك‌یك برای زنش نام میبرد با تردید اسم یك‌افسر هوائی را که زن ایتالیائی داشت تلفظ کرد، زیرا میدانست جادو اززن‌او خوشش نمیآیدو برای اینکه مجال اعتراض بوی ندهد گفت «دعوت این شخص برحسب میل خودشیده‌است .»

این توضیح حالت تعجب وانکار جادو را مبدل بیك ناخشنودی خفی و نامحسوسی کرد ولی ازوی چیزی ظاهر نشد و مهرداد خوشحال بود که «ناتالی» فتان بدون غوغا و تولید اشکالی محفل اورا زیب وزینت خواهدداد.

این‌زن‌ایتالیائی ، با آنکه‌همه خانمهای‌تهران‌میگفتند زیبانیست، هدف آرزو و توجه مردها قرار گرفته بود . شب های انس یك‌لحظه اطراف‌این‌زن ازمردان متملق‌خالی‌نبود. ویك صحنه رقص ناتالی بیکارو آسوده نمی‌نشست. همه‌زنها متفق بودند که او هیچ زیبائی ندارد . ولی چون زن‌سبکی است مردهادنبال‌اومیروند.امامردهائیکه زن‌نداشتندجرئت

کرده میگفتند ناتالی ملاحت و جذبه جنسی دارد .

درمقابل یك دیده جمال‌شناس و نقادکه میتواند زیبائی زن را در زیر ذره‌بین تحلیل و تجزیه بگذارد ناتالی فقط دهان قشنگی داشت . اشتباه کردم دهان جذابی داشت . وقتی او میخندید و دندان‌های شفاف و متلالوء او پیدا میشد باو یك جاذبهٔ مقاومت‌ناپذیری میداد . دراین دهان یك گرمی خاصی که آنرا میشد دعوت جنسی نامید موج میزد ، آدم بی اختیار دلش میخواست . . . . . . دلش این دهانی راکه مثل یك ورموت کهنه ایتالیائی که دربلور شفافی تلولو داشته باشد آرزو میکرد . ناتالی بود و یك دهان ، وقتی حرف میزد یامیخندید مثل اینکه حقیقت زن یاجوهر و عصارهٔ جنس زن ، جنسی که طبیعت او را مسئول بقاء نوع قرارداده و بهمین مناسبت یك جاذبه‌وتدبیر غیرقابل‌شکستی دراستیلاء برمرد ومفتون کردن وی دارد ، درسیمای اومصور میشد .

زنها عموماً ازاوخوششان نمیآمد ، شاید بعلت اینکه رقیب مستولی ومسلطی بود و بازارش ازهمه گرم‌تر . اماجادو چرا ؟ جادو که یك‌زن باوقار و معقولی بود وشیوه عشوه گری (Coquetrie) که درزنهاطبیعی است دراوزیادنبود،وبنابراین باید برای اوبی‌تفاوت باشد که ناتالی هدف توجه مردهاباشد

یانه...چرا؟ جادو هیچگاه این بی مهری خودرا نسبت بزنی که‌میگفتند طرف علاقه شیده است تحلیل نکرده بود .

-٤-

کم کم میهمانان شروع کردند به آمدن وازهمان دقیقه‌های نخستین یك حالت منتظره جادو رازحمت میداد. هروقت زنگ در بصدا میآمد دل جادو فرومیریخت و همان حالتی بوی دست میداد که هنگام مواجه باخطر ناگهانی یا رسیدن بچیزی که زیاد انتظاردارند بانسان دست میدهد ، زیرا خیال میکرد شیده وارد میشود . واین حال ترقب وانتظار لحظه بلحظه شدیدتر وفشار آورتر میشد بحدیکه خود او متوجه اینحال غیرطبیعی شده ، ازاین ضعفی که نسبت بیکمرد ناشناس دارد پیش خود احساس شرمندگی وحقارت میکرد، ولی برای آرام کردن غرورومناعت خراش یافته حال خودرا توجیه میکرد که «او رفیق دوره طفولیت و صباوت وجوانی شوهرم است . علاوه براین ، تکیه گاه وحامی او بوده ودراین بی بندوباری وبی بنیادی استخدام دولتی فقط حمایت اوتوانسته است که وضعیت اورا خوب نگاه‌دارد ».

بدون اراده و بطور نامحسوسی از دیر باز در روح او حس احترام و ستایشی نسبت بشیده تولید شده بود. زیرا در ظرف این پنج شش سالی که شوهر کرده بود دائماً ذکری از او بمیان آمده و هر وقت سخنی از هوش و فراست یاقوت اخلاقی و جوانمردی و شهامت رفته بود قصه‌ای از شیده نقل شده واو ضرب المثل مرد قوی و دوست قابل اتکاء قرار گرفته بود.

اکنون پس از چند سال آشنائی ذهنی که قوه خیال وتفنن تصورات، موجود کاملی در ذهن او ایجاد کرده است، حضوراً اورا خواهد دید، قیافه حقیقی ویرا که ابداً عکسی نمیتواند نشان بدهد، زیرا عکس فقط سایه و روشن های صوری را نشان میدهد و ابداً خصوصیت و صفات ممیزه (کارکتریستیك) کسی را، حتی ملاحت و جاذبه زنی را نمیتواند بنماید، در برابر چشم خواهد داشت. بهمین دلیل معتقدند عکاسی هر قدر هم ترقی کند نمیتواند جای نقاشی را بگیرد زیرا فکر و حساسیت نقاش ومهارت سر پنجه او میتواند سایه‌ای از روح موضوع را بر پرده‌ای بیفکند ویالااقل خصوصیات قیافه‌ای را ترسیم کند. اما عکس گاهی بمراتب از خود شخص زیباتر و گاهی زشت‌تر میشود. حتی عکس شخص واحد بشکلهای مختلف و از زاویه‌های مختلف مختلف میگردد، گاهی ممکن است اورا نشان دهد،

گاهی شبحی ازاو . عکس میتواند فورم و تقاطع خطوط و شبحی از حجم را نشان دهد . اما آنچیزی که مربوط برنك بشره ، طراوت رخسار، نفوذنگاه ، تأثیر تبسم، یاحرکت‌لب و دهان هنگام حرف زدن وملامح سیماست،درعکس دیده نمی شود .

علاوه‌براین،مردهمه‌اش‌صورت‌نیست: کشش‌و آهنگ صدا ، طرزحرف زدن ، تعبیرات خاص او ، هوش‌او ، ادب و معاشرت‌او، اخلاق‌او ، شوخی وظرافت ولطیفه گوئی‌او،همه اینهـا ، بعلاوه مقام رسمی و موقعیت اجتماعی او ، مجموع چیزهائی زیادی ازاین قبیل شخصیت مردرا تشکیل‌میدهد. وجادو تاچنددقیقه دیگراین‌انسانی‌راکه در ذهنش‌شخصیت و موجودیت خاصی پیدا کرده‌است‌خواهد دید .ازهمه‌مهمتر اینستکه‌این موجودنادیده ، وی رابرای‌اولین مرتبه‌می‌بیند. لباس او، آرایش‌او، سلیقه خانه‌داری‌او، وجاهت و زیبائی‌او، اخلاق و کمال ومعرفت او ' وخلاصه شخصیت او درنظراین مردی که اینقدر درتصور وی جاگرفته است چه جور جلوه خواهدکرد ؟

او میدانست که اولین تأثیری که شخصی در دیگری میکند خیلی مهم است ، ممکن است این‌اثراولی خوب‌یابد

بزودی محو نشود . آن چیزی که اورا نگران میکرد بیشتر این بود . زیرا انسان بیشتر از آنچه پسندیده است و دوست میدارد میخواهد اورا بپسندند و دوست بدارند واین غریزه در زن بحد مرض راسخ وثابت است .

جادومثل غالب زنهای ایرانی که خودرا خوشگل میدانند وعجب تر اینکه احیاناً خودرا خوشگلترین زنها خیال میکنند وبنا براین در آنها یك غرور نزدیك بحد تکبر و بی ادبی پیدا میشود نبود . دراو ، باآنکه بدون اغراق ومبالغه زن زیبائی بود ، وازمشاهده سیمای بی نقص واندام ظریف وقابل انعطافش آدم بی اختیار بیاد بعضی ازمیناتورها یا «فرسك»های دوره صفوی می افتاد ، این غرور وجود نداشت . نمیخواهم بگویم که او خودرا خوشگل نمیدانست ، نه ، ولی باین موضوع زیاد فکر نمیکرد واین فکر دراو فکر مستولی و منبع غرور وحماقت نشده بود .

کلمه «کوکت» که میخواهید آنرا دلربا یاطناز یاعشوه گر یا فتان بگوئید براو منطبق نبود . خوشگل بود ، بخویشتن میپرداخت وحتی درآرایش خود سلیقه خاصی داشت که باو بیشتر تعین وتشخص میداد . ولی درانجام این عمل قصد خاص دلربائی یاجلب نظر وتوجه مردی درکار نبود . انسان متمدن

وخوش سلیقه ومتشخص هر بامداد خود رامیشوید ، پیراهن ولباس خودراعوض میکند ، مقید است کفش اوتمیز وروغن خورده باشد ، دستمال کثیف دیروز را با دستمال تازه واتو کرده عوض میکند و درانجام اینکارها قصدخاصی جز اینکه بطورشایسته وپاکیزه ای ظاهرشودندارد ـ آرایش وخودنمائی جادو ازاین حد تجاوز نمیکرد .

جادو یا درتمایل جنسی قوی نبود یااقلا تظاهر نداشت. شوهرخودرا دوست میداشت ولی همانطور که آدم برادر یا شریك مفید، یامصاحب مأنوس خودرا دوست میدارد. درروح او هنوزفکر شیطنت ، فکرمنحرف شدن ، خیال جلب مرد دیگر ولو بیگناه وفقط بقصد عشوه گری واینکه آرزوئی را برانگیزاند باشد بیدار نشده بود .

بالاخره این انتظار وثانیه شماری وطپش مرموز که صدای زنگ درمیانگیخت بپایان رسید، در بازوشیده وارد شد. باوجود اینکه دیرتر از همه آمده بود درقیافه اش ابداً آثار نگرانی وعذرخواهی نبود ، مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده وابداً دیر نیامده است ، یااگرهم دیر آمده است سایرین حق بازخواست ندارند . بطورخیلی طبیعی و با یکنوع اطمینان بخود وارد سالون شد .

باید انصاف داد، در محافل ایرانی که هنوز آنقدرها تربیت وادب مستولی وشامل نیست و از اینرو قدر وقت را ندانسته و نسبت بمیزبان این تأدب‌را مراعات نمیکنند که‌سر وقت حاضرشوند واگرهم دیرتر بیایند بیش‌ازده‌پانزده دقیقه نباشد ـ چنانکه مکرر دیده شده است خانمی برای چای دعوت داشته وهنگام شام تشریف آورده، یاآقائی را ساعت هشت برای شام دعوت کرده‌اند، ساعت یازده‌آمده است ـ دراینگونه محافل نیم‌ساعت‌دیر کردن خیلی گناه نیست.ولی جادو که تمام دقایق راشمرده‌وهرحرکت محسوسی درراهرو یا درسالون دل او را بطپش انداخته بود و بواسطه بیصبری وانتظاری که در دیدن شیده داشت‌بیجهت متوقع بود که‌او هم‌بایستی‌زودبیاید، این‌تأخیرقابل اغماض‌نبوده و درروحش گرانی‌میکرد، مثل‌اینکه‌شیده گناه‌آمرزش‌ناپذیری‌مرتکب شده است وازهمین جهت‌چشمان سیاه وکشیدهٔ او که‌همیشه ازیك‌نور رأفت‌وعطوفت‌سیراب‌بود، پرازملامت‌وبازخواست شده بود.

شیده‌ازهمان‌لحظه‌دوم، وقتی ازبوسیدن‌سرانگشتان جادو سر برداشته و بچشمان قشنگ اونگاه کرد، بفراست

سطور توبیخ را خوانده و پیش از آن که به تعارفهـای متداوله بپردازد گفت « دیرتر آمده‌ام ، درعوض دیرتر خواهم رفت ؛ دیرتر شام میخوریم ، مهمان‌ها گرسنه‌تر خواهند بود و بیشتر از کرم و پذیرائی شما بهره‌مندخواهند شد » اینها را بالحنی گرم ولهجه‌ای‌صمیمانه اداکرد که مثل یك انژکسیون‌مرفین اعصاب متهیج جادو را نوازش و آرام کرد . دربیان‌این‌جمله ابداً مانندمردیکه زنی‌رابرای‌دفعه‌اول‌می‌بیند ویك فورمول عذرخواهی متعـارفی بعنوان تادب بیان میکند نبود ،بلکه مثل این بود که‌سالهاست آشنائی وخصوصیت دارند و یک حقیقت خیلی ساده ومسلم وغیرقابل‌شکی را بیان کرده‌است که‌جادو درکنه ضمیرخویش‌ازاین نارضایتی که دراعماق‌فکر خود داشت خجل گردید .

—۵—

برخورد نخستین ـ حتی قبل‌از بیان این معذرت‌یک اثرمخصوصی‌درجادو گذاشت ، یك‌اثرمصدع ومزاحم وقلق‌ـ انگیز.اثری که شخص ندیده و نشناخته درنخستین برخورد در روح ما میگذارد ، بکلی غیر ازاین اثری است که نسبت بشخص دیده‌وشناخته شده‌بوسیله تصوردرما ایجادمیگردد.

در صورت دوم غالباً یک منازعه و مقایسه و مجادله‌ای در اندرون ما برپا میشود : مجادله میان حقیقت و تصور. چطور این معنی را بیان کنم ؟ مثلا انسان اسم شهری را زیاد شنیده، حوادث و وقایعی را که در آن شهر روی داده زیاد خوانده است ، یا برایش زیاد توصیف آنرا کرده‌اند و بالنتیجه در ذهن او شهری خلق میشود که وقتی بشهر واقعی میرود بکلی آنرا مغایر آنچه در ذهنش مصور بوده مییابد و عجیب‌تر آنکه غالباً وجود حقیقی به‌پایه وجود ذهنی همان شهر نمیرسد.

آیا بدینجهت است که قوه تصور بدون هیچگونه کنترل و رعایت هیچ نحو التزامی کار کرده است و از همین روی غالباً موجود حقیقی پائین‌تر و محدودتر و کم رنگتر و بی جلاتر و حتی حقیرتر از آن چیزیست که قوه تصور آفریده است ، زیرا طبع کمال پسند بشر از طبیعت و حقایق اشیاء جلوتر افتاده و مخیله شعر پرور ما گرد طلائی از فتنه و جذبه بر آن میپاشد ؟

اینکه پس از خواندن شرح حال نویسندگان و شعرائی که دوست میداریم قدر و اعتبار آن‌ها در نظر ما کاسته میشود، برای همینست که ما آنها را از خلال شعر و ادبیاتشان شناخته‌ایم، در هاله نورانی ایده آلشان دیده‌ایم ، درحالیکه بکسوتی از تخیلات عالی و افکار سامیه خود پوشیده شده‌اند بر ما ظاهر

شده‌اند . وچون آنها را براوج تصور وبرمرتفعات سحر بیان و کمال عقل مشاهده کرده‌ایم‌همینکه‌درخلال ترجمه‌حالشان برسطح عادی زندگانی وبرروی خاکهای مبتذل‌واقعیاتشان می‌بینیم ، از نظرمان میافتند . مثل اینکه‌آدم خیال میکند حافظ‌بشر نبوده ، عوارض وحوائج زندگانی مانند گرسنگی وترس اورا بدبخت وزبون نکرده است . زیرا «پادشاه ملك صبحگه بوده‌و «خشت‌زیرسروبرگنبد هفت‌اختر پای»مینهاده است ؛ یاحرص‌وحسدوکوتاه نظری‌وخلاصه‌این جهات‌ضعف که ملازم وجودما خاکیان است ، ازساحت ولتر و روسو و شوپنهاور دوربوده است .

یك همچوحالتی درجادو نسبت به‌شیده موجود بود ، زیرا درمدت چند سال دائماًازاوسخن رفته ، باوفکر کرده ، اورا مرد قادر وتوانا دانسته بود ؛ دانستن اصول معاشرت ، حسن سلوك وجلوه او درمحافل‌انس ، تواضع وتأدب‌بزنها ، کامیابیهای وی دربزم و درکار هاله‌ای از قدرت و زیبائی در اطراف وجود ذهنی اودرست کرده بود واینك پس ازمدتها انتظارمواجه شده‌است‌باوجودحقیقی آن مرد .

آیاآنچه قوه خیال‌آفریده‌بودباین قیافه کشیده‌سخت

که از دهان پراز حیات و حرکت او شائبه قساوت استنباط میشود ونور دیدگانش اورا ناراحت وغیر آرام نشان‌میدهد مطابق بود، یا موجود ذهنی بالاتروزیباتر؟ یك حالت اختلال وهیجانی در دماغ منظم‌ومعتدل جادو پیدا شده بود که نمی‌توانست روشن ببیند و فکر کند. ازهمه بدتر وجود ذهنی راسخ وثابت درمواجهه بااین مرد پرازشخصیت ناپدیدشده بود. محققاً نمی‌شد اورا زیبا گفت: لااقل بآن شکلی که‌قوهٔ مخیله‌اش درست کرده‌بودنبود.هرروزممکن‌بود باده‌ها مرد مصادف شودکه از او زیباتر و از حیث لباس برازنده تر باشند، امااومثل‌این‌بودکه ازمیان صدمرد بطورمحسوس و بارزی بچشم‌میخورد. زیبا نبود، ولی یك خصوصیت عجیبی داشت که اورا متمایز میکرد: اولین احساس جادو این بود که‌گویا نخستین‌مرتبه‌ایست که‌خودرادرمقابل مردی‌می‌بیند. جنبه زبری واستحکام‌وقوت‌وصراحت موجودی که‌میخواهد مستولی‌باشد وتصرف کند، دراو زیادمحسوس میشد.

پس ازاینکه مهمانان سرشام رفتند وبعدازشام ببازی مشغول‌شدندوجادو بافراغت‌میتوانست بهترجزئیات‌راوارسی کند متوجه‌شد که‌درلباس‌پوشیدن، همان‌طوری که‌شوهرش گفته بود، نهایت سلیقه و دقت را بکار بسته است؛ ولی‌تمام

این سلیقه واین دقت صرف این شده بود که معلوم نشود دقت وتوجهی بکار این لباس پوشیدن شده است ، یعنی خیلی بچشم نزند و آرایش او صدا نکند . ممتاز است ، ولی از وقار و متانت و سادگی و پاکیزگی وتشخص ، نه از جلافت وخود نمائی .

جادو آن روزها (Livre de mon ami) را خوانده و تحت تأثیر فصاحت وظرافت فکری آناتول فرانس قرار گرفته بود و مثل غالب مردم ، خیال میکرد نویسنده قلم بدست گرفته و بدون زحمت یك نفس کتاب را نوشته است . این خیال را بایکی از شیفتگان آثار آناتول فرانس که این کتاب را بوی عاریه داده وخواندن آنرا توصیه کرده بود درمیان نهاده ومعتقد بود که باید موهبت و قریحه خداوندی بکار افتاده باشد که انسان باین درجه، سهولت تعبیر داشته و بدون تکلف آثاری چنین ارجمند بیافریند وتصور میکرد همانطوریکه آبهای شفاف در دامنه‌های البرز روان است سعدی طیبات را سروده است.

طرف که خود مرد هنرمند وادیبی بود برخلاف، عقیده داشت که این سادگی و روانی طبیعی و بدون زحمت نیست و میگفت « سعدی بزور هنرمندی وتسلط بر الفاظ وکلمات و حوصله جرح وتعدیل ومالش وصیقل دادن جملات، توانسته است طیبات را باین سلاست وروانی در آورد. معروف است

اناتول‌فرانس در تهذیب و تنقیح نوشته‌های خود بدرجه‌ای وسواس داشت که حتی بعدازاینکه کتاب بزیر چاپ میرفت شش هفت مرتبه بایستی نمونه‌های آنرا برای وی بیاورند، زیرا در هر مرتبه تغییر و تبدیلی در آن بکار میبرد و موجب شکایت مطبعه و ناشر میشد. تولستوی کتاب «جنگ وصلح» بآن بزرگی را هفت مرتبه ازسر نوشته و هشت سال روزی دوازده سیزده ساعت روی آن کار کرده است تا باین پایه ازسادگی رسیده است که پارهٔ از نقادان بدان خورده گرفته‌اند که ازفن داستان‌پردازی خارج و شبیه وقایع نویسی و تاریخ شده‌است.»

جادو اکنون که طرز لباس پوشیدن نجیب و متشخص شیده را نگاه میکرد تمام این معانی و نکات از ذهنش گذشته وسعی میکرد این فکر دقیق ادبی وفلسفی را بریك موضوع عادی زندگانی که لباس‌پوشیدن مردیست تطبیق کند و طبعاً نزد خود خیال میکرد که درانتخاب این کراوات و کتان فاخر و بی تظاهر پیراهن، که یك‌چشم‌خبیر میدانست از هر پارچه‌ابریشمی فاخرتر است ، دربرش لباس و سادگی کفش و جوراب همان اسلوب ومتودی را بکار بسته‌است که نویسنده «کتاب‌دوست من». وشاید درگرمی این حالت روحی جدیدخودملتفت و متوجه غرابت وسبکی فکرخود واینکه نامناسب‌است آدم

(ولو درعالم خیال) اینهمه بسرو وضع مردی که برای دفعه اول می‌بینند (ور)رود نبود .

اما چیزی راکه توجه داشت این بود که‌ازهمان‌دقیقهٔ اول ورود شیده درخودیك‌احساس غریبی میکرد، احساسی که حقیقت آن برایش‌مجهول بود - یکنوع دغدغه‌و ناراحتی؟ خود اوهم نمیتوانست عنوانی بآن‌بدهد. آیا از شیده رفتاری گرمتر از آنچه رسوم‌و آداب معموله اقتضا میکرد انتظاراتی داشت ؟ نه ، جادو بطورواضح و روشنی احساس میکرد که هیچ نوع انتظارخاصی نداشت وعلاوه از شیده کوچکترین ونا محسوس‌ترین رفتاری که‌حمل برسردی یافقط‌انجام‌تأدب خشك وخالی‌باشدسر نزده‌بود . بلکه برعکس‌رفتاراوطوری بود که باید حس ستایش جادو را نسبت بوی زیادکند زیرا بلافاصله پس‌از ورود خود یك‌گرمی خاصی بمجلس‌داد.این ماسك « میهمان‌بودن » راکه معمولا میهمانان بصورت خود میزنند و«خودرا میگیرند»و بالنتیجه‌هم‌خویشتن‌وهم‌میزبان بیچاره رادچار زحمت و رو دربایستی میکنند ، بطوری که میزبان دست و پای خودراگم کرده‌وخیال میکندورپذیرائی ومهمان نوازی قصوری کرده وچیزی نقص دارد ، زیرا مثل اینستکه مهمان‌ها منتظرند وای معلوم نیست منتظرچه‌-این

ماسك مهمان‌بودن رااز صورت همه برداشت، رودربایستی را شکست ، يك حسی که فرانسه‌ها آن را (Aisance) مینامند و بموجب آن تمام حضارراحت و آسوده میشوند، بدون اینکه لوس و نزوعزیز بلاجهت و محرم بی سابقه و بالنتیجه مزاحم خداوند خانه شوند ، ایجاد کرد و مجلس را ازخویش پر . میهمان‌ها که قبل از آمدن اومثل این بود که سرجای خود میخکوب شده وحرکت نمیکردند بجنب وجوش افتادند ، برای سخن گفتن ومشاجره موضوع پیدا کرده بودند. همه احساس میکردند که غریب نیستند ومیزبان آنها رابالاصاله دعوت کرده‌است.

با وجود اینهاجادو نمیتوانست بفهمد که‌چرا این حالت، این حالتی که نمیتوانست آنرا قلق یانگرانی یاهم‌وغم بگوید ولی یکنوع ناراحتی بود دروی پیداشده است .

حقیقت قضیه اینست که از لحظه‌ای که شیده خم شده دست‌وی‌رابوسید ، نکهت آشنائی مثل‌یك جریان الکتریکی بروی وزید ؛ رایحه مجهول وفرار،از بنفشه تندترو ازلاوانـد ملایمتر،درهرصورت‌غیر متداول ، مانند نکهت تاره(شکوفه نخل) بود . مثل‌اینکه برقی‌بدرخشد ودنیائی را روشن کند و درهمان لحظه خاموش شود ، دریچه‌ای برویش‌بازو بسته شد . دراین لحظه منظره دنیائی ، دور نمای گذشته‌ای ، که

امید و آرزو آنرا زیبا و تصورات کودکانه آنرا سحار و جذاب ساخته بود در ذهن وی پیدا و بلافاصله پنهان شد، بدرجه‌ای این لمحه سریع و معدوم شدنی بود که بدو فرصت اینکه در ظلمات متراکمه حافظه خود جستجو کرده و آنرا بجائی ربط بدهد نداشت.

آن لحظه نمیتوانست بخاطر بیاورد که وقتی هنوز بیش از یازده سال نداشت، یکی از اقوام مادری وی از شیراز عبور میکرد. اینمرد عجیبیکه میگفتند سالها در خارجه بوده، شهرهای دور و دور را دیده، باقصی نقاط دنیا رفته، ژاپون و چین و حتی امریکا را گردیده و الان برگشته است که برود تهران، بدیدن مادرش آمده بود. مرد برازنده و زیبائی بود، از حیث لباس و سر و وضع و تشخص ابداً شبیه باین مردهائی که در شیراز دیده میشدند نبود. تمام آشنایان شیراز حتی پدرش درمقابل او مثل روستائیان بی‌سر و وضع بنظر میرسیدند. از عجایب و غرائب عالم و نعمات و ترقیات و لوازم آسایش و خوش‌گذرانی هائی که آنطرف دنیا، ماوراء اقیانوسها بود چیزها میگفت که قوه تصور و خیالات کودکانه جادو آنها را بشکل عجیبی بزرك و افسانه آمیز میساخت. جز شعر و موسیقی و گاهی رؤیاهای زیبا چه چیز میتواند با این تصورات تهییج شده کودکی

برابری کند؛ تصوراتی که محدود بهیچ حدود حقیقی وواقعی نیست و از اینرو برای آنها نمی شود الفاظی پیدا کرد.

این خویشاوند از زندگی دنیا بر گشته اوصاف حیرت انگیزی از عمارات، کشتی، عظمت شهرها، مجالس رقص، تئاتر و سینما، خیابانها و کارخانه‌ها و آداب و رسوم هیجان انگیز آنها و مخصوصاً آزادی باورنکردنی زنها، طرز آرایش و نفوذ آنها درجامعه نقل کرده وازقدرت و بسط دائره زندگی آن ملل خوشبخت داستانها میگفت وقوه تصور کودکانه اورا بهیجان میآورد. گاهی که برای نوازش دستی روی موهای او میکشید نکهت خاصی که نظیر آنرا بعدها جای دیگر نیافت شامه‌اش را نوازش میداد.

آنشب وقتی شیده خم شده لبرا بنزدیك انگشتان او برد شبیه آن رایحه بمشامش خورد. نکهت گمشده پیدا شد، یکمرتبه دراعماق تاریك و ناپیدا کرانه سوبکنسیانس او نوری تابید ولی این نور باندازه‌ای نبود که همه آن چیزهای فراموش شده را بیاد بیاورد نه شیراز، نه آن خویشاوند زیبا، نه آن توصیفات شورانگیز، هیچکدام بخاطرش نیامد. این نکهت حافظه را تحریك و معلومات خوابیده ایرا بیدار نکرده، بلکه میتوان گفت آن حالت روحی که توأم باشنیدن بیانات

شیرین و افسانه مانند مرد جهاندیده پیدا شده بود ، آن حالت روحی که مرکب بود از آرزو ، آرزوی پرواز بطرف آفاق مجهوله ، امیددست یافتن بآن سعادتهائی که خود او نمیدانست چیست ولی یك بارقه‌ای از آن بروی تافته بود ، انتظارمبهم آینده ، شوق وجذبه بطرف دنیائی که خیلی دور از دنیای‌ما وخیلی‌مافوق زندگانی حقیقی خود تصورمیکرد وبکلی ازگل ولای مسکنت ومحدودیتهای دنیای‌معمولی‌او مبراست - این حالت روحی که توأم بااستشمام آن‌رایحه‌بود یکمرتبه دروی‌بیدارو بقدریك لمحه جادوی ظریف‌وحساس و سادهٔ یازده ساله که بکلی مرده و معدوم و زیر طبقات ۱۴سال زندگانی دفن شده بود زنده‌گردید.

ایام‌طفولیت‌اودوره‌درخشانی‌نبود که زنده‌شدن‌خاطره آن‌اوراالینقدرمشوش‌کند. نه،فقط آن‌حالت‌روحی، آن‌حالت روحی‌دختریازده‌ساله که‌زندگانی‌راشبیه‌حوادث‌افسانه‌تصور میکندزیبا بود. دریك‌لحظه، اوهمان دختری‌شد که‌همه‌چیز برای‌اوممکن، همه‌چیز قابل‌تحقق بود، حتی افکارکودکانه‌ دختری‌که هنوز نمیداند‌حقایق غیرقابل تغییری در زندگانی هست وخیال میکندزندگانی‌پرازسورپریزهای (Surprise) مطبوع ومثل احلام قابل انعطاف ، قابل تغییر، قابل انطباق

بر آرزوهای انسان است، ولی ۱٤ سال زندگانی تمام رؤیاها را باطل و نابود و ازاوزنی ساخته است که زندگانی را با همه جمود و دوغ وحقایق ملال انگیزش میشناسد.

این نکهت بدرجه‌ای فرارو نامحسوس بود که همان وقتی که ازهوای خنك خارج آمد قابل احساس بود، يك لحظه بعد که بهوای گرفته اتاق آلوده شد دیگر نمیشد آن را احساس کرد. علاوه، صحبت و پذیرائی دیگر برای جادو مجالی باقی نگذاشته بود که بخود بپردازد وشبح خاطراتی که درمیان مه و بخار زندگانی محوشده است پیدا کند.

مجلس پس ازورود شیده گرم وجادو برای نخستین بار بزمی در تهران بآن قیافه میدید که یکساعت سر میز بنشینند با تأنی وظرافت وتفنن شام بخورند، درسالون حرف بزنند بدون اینکه گرد ملالی برحاضرین بنشیند، یاجنون بازی سنك تفرقه میان جماعت انداخته، همه را ازهم دورو ناجور کنند، یا اینکه بخانم‌های مجلس مجال صحبت از آرایش یا بدگوئی ازدیگران و بمردان فرصت مشاجره سیاسی یادردل اداری بدهد.

—٦—

آن روزها صحبت از رفع حجاب ودرطبقهٔ متجدد و

خانم‌های تربیت یافته‌جوش‌وخروشی بود . عملی شدن تغییر لباس بسهولت ، آن هم در کشوری که مردم خیال میکردند شاپو ازلوازم وجودی‌فرنگی است‌وخداوندمسلمانان‌ایران‌را باکلاه مقوائی یا عمامه آفریده است ، شاه رابااین‌اقدام دوم جری ومصمم ساخته بود .

بدیهی است همه ازشیده منتظره بودند که باحرارت وحماسه ازاین موضوع سخن گوید ، زیرا هم‌معروف‌بودکه مرد متجددوتندرویست، هم‌ارتباط‌ونزدیکیش‌بامرکزقدرت ایجاب میکرد متظاهربتأیید آن باشد.. وازهمین روی‌یکی ازحضاراین‌موضوع رابمیان‌کشیده وهمه دراطراف قضیه‌داد سخن دادندواوبرخلاف، روی‌خوشی باین فکرنشان‌نمیداد.

این خود یکی از کیفیات‌وخصایص اخلاقی شیده‌بود که برخلاف‌متداول‌حرف‌بزند. اوهمینکه‌میدیدمطلبی‌خیلی رایج ومتداول‌است یادیگراز آن دم نمیزدویامخالف آن‌بود واین صفت هم ناشی از دو چیز بود : یکی اینکه اساساً از تناقض گوئی‌خوشش‌میآمد، بحدیکه مثلاًاگرنسبت‌باظهارات طرف پنجاه درصد موافق بود(ورا‌ه ملزم کردن‌خصم‌این‌است که انسان نخست‌بااوموافقت کند وبعد خرده‌خرده‌ده‌درصد ده‌درصد از موافقت خودبکاهد تاطرف رامتقاعدکند که‌فقط

پنجاه در صد حرفهایش صحیح است) شیده از اول صددرصد با آن مخالفت میکرد. دوم اینکه از متداول و معمول احتراز داشت و از سقوط در ابتذال و عادیات وحشت. بنابراین با استدلال عجیب و غیر منتظری طرفداری از ابقاء حجاب میکرد. وطرفه اینکه در بیان این عقیده، نه مصلحت اخلاقی و نه اوامر دینی را تکیه گاه خود قرار نمیداد، زیرا ازاین حیث هم میترسید در ابتذال و مکررات سایرین بیفتد؛ چه غالب آنهائی که هواخواه ابقاء حجاب بودند آن را یك ضرورت دینی و یا مصلحت اخلاقی میگفتند. ولی شیده عقیده داشت بر داشتن چادر ملازم پیداشدن زشتی‌ها وظهور بی قوارگی‌هائیست که طرز معیشت و بدی رژیم زندگانی و فقدان ورزش و خوابیدن در گوشه خـانه برای زن‌ها درست کرده است.

سرهنك هوانوردبوی گفت که بهمین دلیل باید حجاب را برداشت زیرا عین علت مستلزم عین معلول است: تا زنها حجاب را بیکسو نیندازند، ورزش نمیکنند وچون همیشه در زیر چادرهستند سر ووضع آنها خوب نمیشود و چون در اجتماع شرکت نمیکنند شخصیت در آنها نمو نمیکند وخلاصه با ـ وجود چادر، زن ایرانی نمیتواند عضو مفید جامعه شود.

شیده که درمشاجره زبردست بودوهیچوقت ازجواب

درنمیماند گفت « چه لزومی دارد تربیت زن‌هادردوره ما صورت گیرد و ما دچار تماشای بدریختی و بی‌تربیتی زنهای از چادر بیرون آمده بشویم . این تحفه را بهتراست برای نسل آینده که بهتر ازما تربیت شده و بیشتر ازما احتیاج به شریك زندگانی دارند بگذارید » .

بعد بایك لهجه شاعرانه که هم بامزه وهم بی‌منطق بود گفت «این بهشتی که قوه تصورما، درماوراء چادرخلق میکند معدوم خواهد شد : دیگر نخواهیم دید قامت‌های کشیده و مواجی که دست های ظریف دائماً سعی میکنند چادر سیاه ابریشمی را دور آن به‌پیچدو بآن موزونی واعتدال دهد، این چشم وابرو یالب و دهانهائی که بایك قسمت صورت ازمیان نقاب پیداشده وسیاهی چادررنك صورت راشفاف تروجوان تر وچشمان را فتنه‌انگیز ترولبان را باطراوت ترساخته است از بین رفته ومیدانی برای قوه‌تخیل وتصوروحدس باقی نمیماند، درعوض پاهای کج وکوله ، شکم وکمرهای بی‌قواره، لباس های بدبرش وبدریخت ازچادرهابیرون آمده‌ومنظره دیدگان ما را تباه میکند »

البته سایرین لال نبودند والتزامی نداشتند که هرچه این مرد میگوید و(Originalité)های خودرا بشکل حقایق

بیان میکنند بپذیرند. ازجمله دکتر مهیار، استادعلوم‌طبیعی که‌ازرفقای صمیمی‌شیده ومرد روشن و بافهم‌وعملی‌ودور از شعروخیال بود وعلاوه میخواست شیده رااز مخالف خوانی بازدارد، زیرامیترسید دامنه‌بحث کشیده و شیده گردن‌گیرش گشته، تند برود و این جدل که برای شیده بمنزله مشاعره وتفریحی بیش نیست درخارج سوء تعبیرشودو آنرا مخالفت بانظرشاه وسیاست عمومی دولت جلوه دهندوطبعاً برای‌دوست‌عزیزش‌متضمن‌خطرخواهدشد، بمجادله‌برخاست وبا یك‌استدلال‌قوی وغیرقابل‌خدشه گفت «اگرتصمیمی‌برفع حجاب‌گرفته شده است برای مصالح بزرگ اجتماعی‌و برای اینستکه زن را ازحال‌عبودیت وفلج درآورده، آنها را عضو مفیدجامعه‌وشریك‌زندگانی‌مرد ومادران‌فاضله وقابل‌تربیت اولاد شجاع‌وبا مناعت سازند ... وحقایق باین محسوسی‌و مسلمی را برای اینکه زن در چادرموزون‌تراست و باچادر بقوه خیال مردان بلهوس مجال تصورات عجیب وغریب‌داده میشود ازدست نمیدهند.»

شیده که بجدال ومکابره عادت داشت وغالباً مجالس انس را بهمین‌وسیله گرم میکرد بهیچیك ازاستدلالهای‌منطقی

ومستحکم مهیارجواب نداد وهمین جملهٔ اخیراورا گرفت و گفت : « یکی ازخصائص و حتی میتوانم بگویم ازممیزات انسان تربیت شده فرارازحقایق است . انسان دنبال زیبائی میرود نه حقایق . هر بشرحساس و بافهمی حقایق را پائین‌تر ازسطح تمنیات خود یافته‌وبخیال که زیباتر و کاملتر ازحقیقت است پناه میبرد . موسیقی وشعرچیست ؟ جزپرده‌های زیباو خیال‌انگیزی که برحقایق‌خشك زندگانی میکشندوحقارت ومحدویت حیات را ازنظرماپنهان می کنند ؟»

مهیارباتمسخر وطعنه گفت :«زن‌یکی‌ازحقایق‌زندگانی است که جنابعالی‌از آن فرار کرده وازدست‌او بمجلس‌شوری پناه میبرید ! »

سابقه عشق ورزی شیده بدرجه‌ای قصه سرهر بازار بود که این جمله مهیارهمه را بخنده‌انداخت .

شیده برافروخته و گفت « تمایل جنسی‌درحال‌طبیعی يك غریزه بهیمی بسیارعادی است‌ولی‌بقوه تخیل‌اینقدرمعقد (Compliqué) و بالنتیجه قوی وطاغی‌وزیبا شده که شعرا عشقش مینامند».

مهیار گفت «اگرچنین است چرابشردنبال زیبامیرود»

وهنگام بیان این جمله ، مخصوصاً هنگام تلفظ کلمه «بشر» باسر اشاره‌ای بطرف شیده کرده و لهجه او چنان رندانه و تمسخر آمیز شده‌بود که بازتمام حضار رابخنده انداخت.

شیده که از جریان مشاجره مستاصل و گرد نگیرش شده بود که ازمطلب‌علیل‌و غیرقابل دفاعی حمایت کندخود را دریك بحث کای و فلسفی انداخته وگفت «ماد نبال کمال میرویم نه‌زیبا . زیرا درعالم خارج زن زیبائی وجود ندارد، زن‌زیبا درقوه تخیل و آرزوی هریك‌ازماست، هرکس برای خود زن زیبائی میافریند . زیبائی‌یك‌امر نسبی‌و اعتباریست. همانطوریکه گوش ماو اعصاب ما از موسیقی ژاپونی متأثر نمیشود، ژاپونی‌جمال رامطابق سلیقه ومبادی یونانیهای‌زمان سقراط درك وحس نمیکنند...»

مهیار از اینکه شیده بآتش زدن سیگارخود مشغول وبقدر یك‌لحظه سخنش قطع شده بود استفاده کرده وگفت «این مطلب خیلی بدیهی است که یکزن زیبا برای همه کس زیبا نیست وبدتر ازهمه ، معلوم شده است که مردان بیشتر اسیر جاذبه جنسی هستند تا زیبائی و جاذبه جنسی بیش از زیبائی‌درمعرض اختلاف ذوق وسلیقه‌افراد است وحساسیت آنها دراین‌باب بکلی‌مختلف ومتنوع است بطوریکه‌مختصر

انحرافی درشکل بینی یا کوچکترین تغییری درریخت لب و ودهان، زنی رادرنظرمن جذاب ودرنظر دیگری منفور میکند. ولی این مطلب چه ربطی بموضوع صحبت ما دارد؟»

شیده گفت «اگر صبر میکردید که من صحبت خود را تمام کنم میدیدید بموضوع مربوط است. من میخواهم بگویم آدم دنبال زن زیبا نمیرود، بلکه دنبال آرزوهای خود میرود واین آرزو فقط درعالم خیال ورؤیا کامل است زیرا در مواجهه باحقیقت همیشه انسان دچار یأس وخیبت میشود: مردی بـا زنی مواجه میشود که ازهر حیث کامل وصددرصد مطابق تمنیات باطنی وامیال مجهول اوست، ولی همینکه نزدیك میشود، معایب یکی پس از دیگری ظاهر شده و حرارت شوق پائین میافتد زیرا ممکن است ریخت سینه، کمر، گلو، ساق و اندام او متناسب باصورت زیبای او نباشد؛ ممکن است نفس او نامطبوع، صدای او خراشنده، خنده او بدآهنك، لهجه او عامیانه، اصطلاحات وطرز حرف زدن او بازاری، فهم وادراك او دهاتی باشد. وتازه اگر هیچیك از این آفات ازاو نکاهد واز اوج آرزوهای ماأورا پائین نیندازد، ازکجا باما توافق خلقی وفکری داشته باشد؟ زیرا سرچاذبه‌های قوی تلائم وتناسب و توافق اخلاق زن ومرد است. ممکن است فضائل مردی درنظر زنی

ارزش نداشته ودر نظر دیگری گرانبها باشد، یامزایای خلقی زنی منطبق بااحساسات روحی ومعنوی مردی باشد و نسبت بمرد دیگری بی اهمیت وملال انگیز .

« بعداز همه اینها ، تازه زنی باتمام این مزایایك موجود زنده ایست ، مثل تمام حیوانات سطح کره حوائج و عاداتی دارد که بسیار معمولی و مبتذل وحقیر است . این خود، زن را کثیف ومسکین وعادی میسازد. آرزو وتصور ،اورایك موجود فاخر وعالی ومافوق عادیات حیوانی قرار داده است، ولی الجاآت وحقایق زندگانی این توهمات را ازبین میبرد و باز انسان هم ردیف حیوانات میشود .

« اینکه طبع بشر اینقدرافسانه را دوست میدارد وبا وجود اینکه میداند دروغ است باحرص وولع آنرا میخواند برای همین است که صورت حیات در آن بشکل واقعی آن شرح داده نمیشود . روی خوب وجنبه حادثه آمیز ومهیج آنرا نشان میدهند ، جنبه عادی ومعمولی وحیوانی آن یعنی اعمال مکرر وخسته کننده زندگانی بسکوت بر گذار میشود .

« ازافسانه قویتر شعر است که گرد طلائی خیال برروی حقایق میپاشد وسعی میکند زندگانی ، باهمه نقص و باهمه جمود وخشکی وابتذال آن شبیه رؤیاوخواب شود، که خوبی

وزیبائی در آن بحد جهش امیال بشر کامل ومنزه از تناقضات ضروری حیات است وازهمه آنها کامل‌تر موسیقی است که...»

مهیار که دید صحبت شیده بدرازا کشیده وعلاوه بر این چون ازموضوع خاص وقضیه‌روزبیرون رفته ورنك بحث کلی ومجرد بخود گرفته وممکن است ملال آورشودازذکر کلمه «موسیقی» استفاده کرده گفت «آیامیدانید بی‌بی جادو خوب پیانومیزند؟»

شیده ازاین جمله معترضه واینکه رشته سخن او را باین‌سهولت‌و باین‌بهانه‌نامناسب بریده‌ودرصحبت‌او دویده‌اند برآشفت، اما بخود فشارداد که چیزی ظاهرنگردد وحضار متوجه نشوند تاچه حد این‌عمل وی رامتغیر کرده‌است.زیرا ادب نسبت بجادو مقتضی بود که باو بپردازند وازاوخواهش کنند که چیزی بنوازد وهمین کاررا بانهایت‌تادب انجام داده وجادو را باخواهش‌والتماس‌بطرف‌پیانو برد. اما بعدازاینکه قطعه‌اندوه(Tristesse)شوپن نواخته‌شدوامواج‌سحارموسیقی روح‌اورا شستشو داده‌وبکلی‌این‌دردی که غروروخودپسندی ضربت‌خورده‌بوی‌داده بودتسکین‌یافت، باحقشناسی‌نگاهی بطرف‌دوست‌خود که‌رشته‌صحبت‌اورا پاره‌کرده بوداندا‌خت

ولی مهیاردراین وقت بی‌خیال و آسوده داشت دست‌جادو را میبوسید و با تأکید بوی اطمینان میداد که قطعه‌زیبای‌شوپن را خوب نواخته است .

راستی هم جادو ازپیانو شوری برانگیخت. آهنگ با جلال وموزون «اندوه» سالون‌پراز همهمه وغوغا را در یك خاموشی باوقـار واحترامی فروبرد . یك اندوه زیباومقدسی- اندوهی که عاری‌ازمسببات حقیر ومحدوداجتماع وحتی‌منزه ازضعف ترحم و شفقت بود - برحاضرین که یك لحظه قبل از خـود نمـائی و اغـراض لبریز بودند ، مستولی شد زیرا حزنی که موسیقی محزون درشما بیدارمیکندمعلول مردن عزیزی ، تلف شدن تمولی یازجر گرسنگی وعریانی نیست .

شیده حالت شخص کوفته‌ای را داشت که در ظلمات راحت بخش‌خواب فرو میرود وبالذت وصفت ناپذیری‌سلب فکر ومشاعرخودرا احساس‌میکند ، بربالهای‌سحری‌موسیقی بلند ، وازتمام احساسات حقیر ومسکین خاکیان دور گشته، خودنمائی وغرور دروی سوخته ، احساس تألمی که‌یك‌لحظه قبل اورارنج‌میداد اکنون بچه گانه و قابل تمسخرشده بود، زیرا یك‌حزن‌مطلق‌ومجرد ، حزنی که‌ناشی‌ازفهمیدن‌حقیقت زندگانی واحساس باینکه فنا وناپایداری برساحت‌عمرسایه

افکند و آنرا از حرمان و آرزو، از درد و امید متلاطم ساخته است روح وی را احاطه کرده بود ، بحدی که دیگر حالی که از جای خود برخاسته و رسم ادبی بجای آورد در وی نمانده بود و همینطور بیهوده فکر میکرد که سر تأثیر موسیقی بر اعصاب انسان چیست ، چرا اینطور موسیقی ما را دگرگون میکند، میان ضربه هائی که بهسیمهای پیانو میخورد و این انقلابی که در اعماق روح ما پدید میشود چه تناسبی موجود است ؟ چرا ما اینقدر اسیر و زبون این آهنگهای مختلفی هستیم که از ساز بلند میشود ؟ آیا برای اینست که موسیقی تنها وسیله ایست که میتواند از آنچه در اعماق تاریك روح ما میگذرد سخنی گوید، یا به تعبیر صحیح تری ، با این اشباح مرموزی که در مجاهل تمنیات وامیال ما دررفت و آمدند هم آهنگی کند ؟

نسیم ستایش و تمجید که از هر سو بر جادو میوزید بجای اینکه ویرا خشنود و راضی و سرفراز سازد ، خسته و عصبانیش میکرد، زیرا نمیتوانست بفهمد آنکسی که خاموش و بیحال سر جای خود افتاده است در تحت تأثیر پنجه های هنرمند او اینگونه از خود بیخود شده و این سکوت و بیحالی از هر ستایشی گویاتر و جان دارتر است .

-۷-

فردای آنشب جادو سر ناهار با لهجه‌ای که سعی میکرد طبیعی وعاری ازهر گونه قصد و غرض خاصی باشد، بشوهر خود گفت «این دوست بزرگوارت افکارخیلی عقب‌افتاده‌ای دارد. تو از وسعت نظر و بلندی‌فکر و تجدد خواهی او تعریف میکردی: دراین عصر آدم مخالف رفع حجاب باشد وچادر را یك چیزشاعرانه بداند، باید کهنه‌پرست باشد و یا خیلی اوریژینال. انسان نباید جامعه‌ای رامتأخر و قابل مضحکه به‌پسندد برای اینکه هیکل زن‌درچادرابریشمی‌سیاه‌قشنك‌تر جلوه کند (آنهم درتهران، زیراگمان نمیکنم شیده زنهای قم را دراین کیسه بدبختی و بیریخت یك وسیله تقویت قوه تصور وتخیل زیباپسند خودبداند) ومعتقد باشدنصف جامعه ایران از حقوق طبیعی خود محروم گردند ... آدم بی اختیار بیاد نرون میافتد ...»

جادودراداءاین‌جمله،سادگی و بیغرضی‌خوددرا ازدست داده ومثل‌این‌بود که‌تلافی‌سکوت‌واحترام‌دیشب‌رامیخواهد درآورد. درطی این مدت حالت نارضایتی دروی‌پخته شده وقوه استدلال وتعقل حس نارضایتی اورا راسخ کرده بود.

از دیشب که مهمانها رفته بودند، وطبیعی بود که جادو راجع بآنها صحبت کند و مخصوصاً درباره شیده وعقیده‌ای که نسبت باو دارد بشوهر خود حساب پس داده و خیلی هم حرف زده، وتفاوت مابین شیده حقیقی وشیده‌ای که درمخیله او بود به همسر خود که شریك و مؤسس این وجود خیالی بود چیزها گفته باشد، برخلاف ترقب مهرداد صحبتی نکرده بود.

شاید خودش هم نمیدانست چراتاکنون ازاین مقوله سخن بمیان نیآورده استومتوجه نبود که بدون اراده وبدون التفات ذهن او دائماً بشیده مشغول و یك دقیقه در بیداری فکراوویاداوازمخیله‌اش محو نشده وعلت اینکه سرصحبت‌را با شوهرخود نگشوده بودنیز همین بود.

زن بایك تعقل غریزی از هرچیزی که او را مشغول کرده است و نمیخواهد سایرین چیزی درك کنند حرفی نمیزند. واکنون هم که سرصحبت را بازکرده بود یك نوع تلخی وزنندگی ازآن محسوس بود که همسرش را به تعجب انداخت. زیرا این لهجه از جادوی ملایم ونرم وآرام نسبت بشیده که مورد اکرام وعلاقه شوهرش میباشد ودرهرصورت حامی وی و بتمام معنی جنتلمن محفل آنها بوده است قدری زبر وغیرمترقب بود.

اماچون زن خودرا خیلی دوست میداشت ،وهمانطوری که آدم موضوع ظریف ودقیقی راکه دوست میدارد با ملاحظه دست میزند ودائماً مواظب است مباداخراشی برداردوصدمه‌ای ببیند ، از مخالفت صریح باعقیده اوخودداری میکردوچون دلش میخواست که همان حس احترام وعلاقه‌ای که خود او نسبت بشیده دارد جادوهم داشته باشد وطبیعی است که آدم همیشه میل دارد میان دو نفری که دوست میدارد صفاوهم آهنگی موجود باشدواین سکوت جادوراپس از میهمانی دیشب راجع بشیده حمل بر آن میکرد که شیده آنطوریکه اوانتظارداشت درزن زیبایش اثر نکرده است (زیرابدا بتصور اودر نمیآمد که، برعکس،سکوت جادومولودتأثیرقوی و شدیدی است که شیده برروح اوداشته است)تصمیم گرفت که تا میتواند تحبیب کندوشیده رادرذهن زن خود باهمان مقام وموقعیتی که باید داشته باشد جادهدوازهمین روی بانهایت ملایمت وخوشروئی شروع بدفاع وتفسیر عقایدشیده کرد :

«مگر نشنیدی،باعتراض خانمها که میگفتند«جوانمردی وفهم وکمال وتجددخواهی، شماراطرفدار حقوق زن معروف کرده است واین اظهارات مخالف آنست» چه جواب داد ؟او میگفت : «مخصوصاً چون فمی نیست (Feministe) هستم

این عقاید را دارم و میترسم هر نوع تغییر در وضع زن از جذبه‌زنانه آنها بکاهد» شید معتقداست بعداز برداشتن چادر نخست ورود زنها بدوائر دولتی و پس از آن تقاضای حق دادن رأی وسپس داعیه تساوی بامردها ومداخله درسیاست پیش خواهد آمد وتمام اینها نظم اجتماع را بهم میزند ، از لطف ورقت زن کاسته و آنهاراشبیه بمرد خواهد کرد . واو معتقداست زنهای‌امریکاو اتحادجماهیر شوروی خیلی‌زنیت خودرا از دست داده‌اند .»

وچون دید جادو هنوزمتقاعدنشده است ،علاوه کرد که « من‌خیال میکنم این‌طرز حرف زدن همیشه ناشی از دوچیز است : یکی‌اینکه‌مجلس راگرم کند : اگراین‌تناقض گوئی نبود ، این‌مشاجره روی‌نداده‌و این هیجان‌درحاضرین پیدا نمیشد ، ودوم اینکه درشیده این‌مرض هست که نسبت بزن حساسیت خاصی‌دارد واز آنهائی است که همه چیز را برای زن میخواهد بشرط اینکه زن‌زن بماند،نه‌اینکه‌وکیل ووزیر شود .»

جادو بدون این که خود متوجه‌شود که ازاو شایسته نیست تااین‌پایه نسبت‌بشیده خرده گیرو نامساعد باشد گفت: «برای مرد سیاسی که میخواهد دراجتماع موجه‌وموثرباشد

اینقدر زن دوست داشتن عیب بزرگی است و من تعجب می کنم با اشتهار بدین صفت چگونه تا این جائی که اکنون هست رسیده است.»

وقتی این را میگفت نمیدانست بلااراده دروغ میگوید، یعنی متوجه نبود که کنه عقاید وی نسبت بشیده گونه دیگریست. او نخستین صفتی را که در شیده دید و پسندید و حتی از شوهر خود هم آنرا مستور نداشت زیرا در این فکر بکلی ساده و معصوم بود و هیچگونه قصد و غرضی نداشت، این بود که اورا بتمام معنی مرد یافته و خیال میکرد تاکنون صفات رجولیترا باین اندازه در قیافه مردی محسوس و خوانا ندیده است.

اکنون هم که شوهرش میگفت زن دوستی در شیده به حد مرض رسیده است، در کنه فکر جادو اسم آن مرض نبود، بلکه صفت ضروری مرد بود. از دیشب که شیده را دیده بود تا حال دائماً این فکر و خیال در ذهن او خلجان داشت که: آیا خود او در نظر شیده چطور جلوه کرده است، باچه دیده‌ای بوی نگریسته است؟ شیده که اینقدر در جمال زن خبره و نسبت بزیبائی حساس است چرا اینقدر بوی بینظر (Indifferent) بوده اینهمه احترام و تواضع برای چه؟ در چشمان او ابداً نگاهی که حاکی از نگاه مرد به زن، نگاه

کنجکاو مردی که میخواهد زنیرا ببیند وقیافه اویادش بماند ندرخشیده‌است آیابرای اینست که‌جمال‌وی-جمال‌این‌زنی که باسم جادو مورد ستایش بسیاری از مردهای زن جوی قرار گرفته وزبان‌جوانانرا بتعارفهای مبتذل گویاکرده‌است‌در نظر وی‌ارزش خودرااز‌دست داده ، یعنی‌نظیر این‌زیبائی رامکرر دستمالی کرده‌است و برای‌او‌دیگر بدیع‌وتازه نیست ؟ یابدرجه فریفته‌ناتالی است که‌دیگر‌مجال نظراند‌اختن بدیگری‌برای وی‌نمانده است . مع‌ذلك خانم‌های مجلس برای وی فتان و غماز‌میشدند وهریك سعی‌میکرد بشکلی اورابخود معطوف کندو طرز رفتاراو طوری بود که احساس‌میشد‌بجهات‌زیبائی آنهابی‌اعتناوغیر حساس‌نیست .

این افکار بطور تاریك ومبهم وبدون اینکه یك‌قیافه واضح وروشنی داشته باشددرضمیر نیمه بیداراو میگذشت ووقتی شوهرش بـا همان لهجه تحسین آمیز کـه رفته رفته او را برانگیخته و ناراضی میکرد از شیده دفاع نموده و میگفت : « همین نکته » (کـه در محیط اجتماعی ما برای یك مـرد سیـاسی شـایسته نیست خیلی بـزن پـیر) بیشتر مزایا وملکات اورا نشان میدهد که باداشتن این‌عیب ، آنهم بحدوفور توانسته‌است خودرا بصف اول سیاسیون ومردمان

متنفذ برساند .» وقتی داشت اینطور استدلال میکرد ، جادو مثل عکاسی که در تاریك خانه فیلمی را ظاهر میکند و میخواهد شبح ناپایدار و مبهمی را باغلطاندن فیلم در دوا واضح و راسخ کند ، افکار خود را از زیر و بالا میکرد میرفت و میخواست بفهمد حرف حسابی خود او چیست ؟ چه ایرادی بشیده دارد ، آیا در تواضع و تأدب فرو گذار کرده ، یا آثار گستاخی و بد رفتاری در وی ظاهر شده است ...؟

در بطون فکر این زن سرد طبیعت و آرام که عادیات برای او جاذبه‌ای نداشت و بهمین دلیل از تمام مغازلات و تعارفات و ستایش‌هائی که مردان بزم در اینمدت بوی تحویل داده‌اند گریزان و بلکه بهتر است بگویم نسبت بآنها بی اعتنا ، و هنوز فکر هوسی از مخیله‌اش نگذشته و آروزوئی در قلبش بیدار نشده بود ـ آیا در اعماق روح او خیالی و شائبه احتمالی و انتظاری وجود داشته‌است که هدف توجه رفیق بزرگوار شوهر خود قرار گیرد ؟

بطور حتم نه. جادو از آن زنهائی بود که متعدل و بدون هوی و هوس بعرصه حیات قدم میگذارند ، نه پشت سر کسی بد میگویند و نه بکسی حسادت میورزند. نه غیر از سهم خود طمعی بزندگانی دارند ، نه میلی آنها را بر میانگیزاند و نه لهیب

آرزوئی آنهارا میسوزاند. بدیهی است برای صیانت زن از لغزش، همین طبیعت سرد و معتدل و مجرد از تخیلات سوزان از هر تعلیم دینی و اخلاقی وحتی از هر دستور و نظام اجتماعی سخت و خشنی مؤثرتر و مطمئن‌تر است. علاوه بر این، شوهر خودرا دوست داشته و احترام میکرد و شوهر نیز اورا مانند مریم عذرا ازهر گونه لغزش و شبهه بری و منزه میدانست. واز همین روی یکی از موضوعهای صحبتشان بلکه شیرین ترین و سرگرم کن‌ترین گفتگوی آنها داستانهائی بود که بعداز هر میهمانی جادو از مغازله وتعقیب یکی دو نفر ازمرد های محفل میگفت.

جادو استعداد خاصی برای وصف اشخاص ومانورهائی که میدهند و کشف حیله وتدبیری که برای رسیدن بمقصدشان بکارمیبرند داشت ودرنقالی واینکه ازحوادث جنبه مضحك و مسخره‌اش راپیدا کند ماهر بود و ازهمین روی مهرداد اورا ملامت میکرد که چرا آنرا بشکل یك روزنامه ثبت نمیکند ومعتقد بوداگر کمی جنبه افسانه‌سرائی بآن بدهد، قابل نشر و بسیار خواندنی خواهدشد.

جادو تنبل‌تر از آن بود که روزنامه نگاهدارد ومشکل پسندتر از آن بود که برای این حوادث مکرر و مبتذل که

غالباً یکی کپیه دیگری است اهمیتی قائل باشد و آنها را شایسته ثبت بداند، ولی برای وقت گذراندن و خندیدن از نقل آنها برای شوهر خود امتناع نداشت، مخصوصاً که در نقل آنها کاملا ادای آن مردی که میخواهد سر صحبت را با زنی باز کند درمیآورد: مردی خجالت میکشد حرف بزند، دست و پای خود را گم کرده وطبعاً بیش از آنچه باید، نامربوط میگوید و بدین نحو آن اندازه شانس و نصیبی که درموفقیت ممکن بود داشته باشد ازدست میدهد؛ جوان ازخود راضی و پرمدعائی که با گستاخی و پرروئی خیال میکند میتواند درقلب زنی رسوخ کند؛ مردعیاشی که تصورمیکند زنهای اجتماع وخانم هائی که درع پولادین نفاق وریارا برتن کرده‌اند بسهولت یك شاهد بازاری هدف وی‌میشوند؛ نودولتی که بامناسبت و بی مناسبت ازخانه ای که تازه خریده و اتومبیلی که تازه عوض کرده وازمهمانی که چندشب پیش‌داده ودر آن هزار تومان خرج کرده است صحبت‌میکند و با نامحسوس‌ترین مناسبتی بهای انگشتری که برای زن‌خود خریده به حضار میگوید؛ پسر بیعشوری که خودرادون ژوان تهران وغیرقابل مقاومت میداند؛ جمله‌هائی که هریك ازاین آقایان پیدا میکنند و بسی زحمت میکشند تا آن‌جمله‌هارا ترکیب کنند وتازه‌همه

آنها به‌همدیگر شبیه بوده واز حدود ابتذال خارج نمیشود؛ تمام اینها را جادو برای شوهر خود باتمام جزئیات وحواشی وظرافت نقل میکردومیخندیدند و گاهی بیك شخص خاصی با تبانی قبلی قدری هم میدان میداد که بیشتر جلو آمده و بهتر نیت خودرا ظاهرسازد ورایگانتر موضوع بذله‌وتمسخر قرار گیرد . پیشرفت دراین بازی رشته اعتمادواطمینان‌را بین زن وشوهر محکم‌تر کرده وبطبیعت سرد و بی‌اعتنای جادو بیشتر قوهٔ بی‌اعتنائی و دوربودن ازهر گونه لغزشی داده‌بود .

جادو یقین داشت که‌حتی دراعماق تاریك امیال‌مجهول وی هم شائبه‌چنین ترقب‌وانتظاری نبوده‌است ، ولی‌مع‌ذلك از دیشب تاحال ناراحت بود . چرا ، خود اونمیدانست. این حالت‌خشم وبر آشفتگی‌نسبت‌بشیده‌برای‌چه ؟جوابی‌نداشت بدهد ! شیده ازهرجهت مرد کامل ودرست بود ، شاید علت ناراحتی اوهم همین بود .

پدرجادو مرد بسیارنرم وخوش معاشرت ؛ شوهروی رؤف ، مهربان وبحداعلی‌ملایم ؛ تا بدین سن رسیده بودجز رأفت وملایمت و نرمی از مردانی که با وی سروکارداشتند ازقبیل پدر ، دائی ، عمو ، شوهروسایرافراد خانواده ندیده بوده ولی درشیده ... نمیدانست چطورتفسیر کند ، یك نوع

زبری وخشونت ، یك نوع سربلندی وغروروا‌ستحکامی بود که برای جادو تازگی داشت وبکلی غیراز آن صفاتی بود که در مردهای خانواده خود دیده بود . همین رفتاردیشب او : طرز برخورد وطرز حرف زدن وطرز جدال ومباحثه او، باو یکنوع شخصیت وکمالی میداد . این بی پروائی و اطمینان بخود بشکل بارزی اورا مرد وآنهم مرد توانائی نشان داده و درنظر جادو، ازسایرین ممتازمیکرد. اوراکاملتر خیال میکرد زیرا صفاتی که سایرین بدان آراسته بودند پیش پاافتاده وغیر مهم واینکه شیده بدان متصف است کمیاب تر و برجسته تر است. دیگر ریزه خوانی بعضی زنهای بدزبان تهران که میگفتند شیده متلون ، ناپایدار وتنداست ومطابق شأن خود بذال نیست در ذهن جادو نمانده ویاا گر مانده بود ابداً بآن اهمیتی نمیداد.

شیده خوش فکر وخوش قریحه ومتکبر بودورشادت اظهارعقیده داشت ولی پیشرفت های سیاسی و داشتن نفوذ ومعنویت وانتظاری که غالب آشنایان بکمك ومساعدت وی داشته وبرعکس ازبی مهری وی اندیشناك بودند همه اینها اورا دراظهارعقیده بی پرواتروجسورتر کرده وتقریباً اینطور شده بود که با اظهارات او کمترمخالفت میشد . و خود این یك نفوذ واحترام فوق العاده درمحفل برایش تهیه کرده ودر

جادو تأثیر عمیقی نموده بود . چه آنکه او در خانواده‌ای بزرك شده بود که تجارت پیشه بودند وعادتاً بجای شجاعت و تهور باحتیاط و دوراندیشی و میانه‌روی و ملایمت آراسته بودند و طبعاً دراین گونه محیط هر نوع خروج از زندگانی عادی و بی اعتنائی به آن چیزهائی که مردمان با احتیاط مراعات آن را واجب میدانند ، اهمیت چیزهای بدیع و کمیاب راپیدامیکند.

دنباله صحبت میان زن وشوهر بهمین جا کشیده شده وشوهر برای او شرح داد که ازصفات برجسته شیده که باعث پیشرفت وی گردیده است همانا صراحت لهجه وصداقت رفتار وشجاعت سیاسی اوست . گرچه در طی زندگانی اجتماعی این خصائل زحمت و دردسر برای وی فراهم کرده ، ولی در عوض اورا ورزیده ومورد ملاحظه قرار داده است .

هرچه مهرداد بیشتر دراین باب حرف میزد جادو ناراحت تر میشد و نمیدانست منشاء این حالت خودرا چه بداند. وگاهی خیال میکرد این یك نوع خودپسندی وخود خواهی اوست که بیهوده متوقع بوده است شیده مثل یکنفر رفیق مهرداد با اورفتار کند درصورتیکه مقام وموقعیت او بکلی اورادر محیط دیگر وحتی کره دیگر قرار میداد و براین رنج حقارت (۱) که درخود احساس مینمود خویشتن را ملامت میکرد. ویقین

(۱) این تعبیر بجای Cmplex d,inferiortié استعمال شده است

داشت با خوی گرفتن به اخلاق این مرد متشخص و پیشرفت معاشرت ، این ناراحتی تمام خواهد شد .

-۸-

درملاقات دوم که درخانه شیده طی یك مهمانی بزرگی روی داد ، جادو متوجه شد که آن لاقیدی و بی‌خیالی که بدان آراسته بود بکلی از بین رفته است . معاشرت وصحبت تمام مردها برای او مساوی نیست ، تعارف‌هـای مردان وستایش زیبائی وی در او اثر خاصی میکند ؛ سابقاً از آن خوشش میآمد، امادرحدوداینکه ازلباس وی و برش آن تمجید کنند، ولی اکنون دلش میخواهد روی این زمینه بحث شود واین سخن بگوش مرددیگری برسد که تاکنون بوی نگفته‌است که زیبـاست ، یااگرخوش آمدی گفته است ازحدود تعارف ورسمیات خارج نشده وضعیف‌ترین قرینه‌ای که نسبت بزیبائی وی حساس باشد ازاواستنباط نشده است .

دلش میخواست این مرد ـ این مردی که عقل وهوشش دنبال یك زن ایتالیائی است ، احساس کند که چگونه او هدف تمنی وطلب مردان محفل است و باین واسطه قدر وقیمتش درنظر او زیاد شود .

اما چه نتیجه ناگواری گرفت وقتی این آرزو متحقق شد و یکی از مردهای معتبر، مثل اینکه شیده را شاهد و گواه رأی و سلیقه خود میگیرد، بوی خطاب کرده و زیبائی او، یعنی جادو را بشکل اغراق آمیزی ستوده و شیده بالهجه مودب آن را تصدیق کرد.

این گونه تأدبها که غالباً عاری از هر گونه حرارت و احساسی است وفقط راه و رسم سلوك ومعاشرت آن را ایجاب میکند، نه تنها تشنگی زنی راکه میخواهد شخص خاصی اورا زیبا بداند فرو نمی‌نشاند، بلکه وقتی ازمرد مورد نظر روی دهد بتازیانه بیشتر شباهت دارد.

« شیده که بجوانمردی معروف ومردانگی را جزء »
« تجملات وزینت شخصی میداند چگونه میتواند بزن دوست »
« خود ـ آن هم دوست ایام طفولیت ودوره جوانی خود نظری »
« داشته باشد؟ »

«اما مگر انسان ازتابلو یا تحفه‌ای که خانه دوست »
«خودمیبیند نباید خوشش آمده وستایش کند. آیازن دوست»
«ازیك تحفه وتابلو کمتر است که اینطور نادیده از آن بگذرند»
ستایش جمال وزیبائی مستلزم ارتکاب گناه نیست..»

«چه مانعی دارد که انسان نسبت بجمال زنی حساس باشد»

«ولی باقوت اراده و برحسب موجبات بزرك اخلاقی ،خودرا»
«منصرف ساخته وازلغزش مصون نگاهدارد. امّا ابداً آدم را»
«ندیدن واحساس نکردن - این اخلاق نیست،این بی احساسی»
«و بی اعتنائی وتحقیر جمال وهنراست .»

« آیاشهرت باین که او (جادو) زنی سرد وازهر گونه »
« دسایس عشقی دور است در این روش شیده موثر نبوده »
« است ! »

«شهرت به عفت و بی اعتنائی بمغازله مردها اگر در »
«عموم مردها این تأثیر راداشته باشد (زیراخود اینکه زنی در
«دسترسی آرزوهای آنان قرار گیرد ، مردان را بطرف زنی»
«جلب میکند.) درمردانی مانند شیده که دنبال شکار آسان»
«نمیروند نباید موثر باشد .»

این سنخ خیالاتی بود که بطور مبهم وغیر واضح در کنه امیال جادو میگذشت وشاید هم آرزو داشت که علت رفتار شیده یکی ازایندو باشد ،نه بی اعتنائی و بی احساسی بوجاهت او . ودر این تفکرات و آرزوها ، معصوم وساده و عاری از هرگونه انحراف وگناه بود میخواهم بگویم فکرش بتباهی بعضی اززنهای «باتقوی» نرسیده بود که دلشان میخواهدمیل وآرزورا درمردی برانگیزند واین آرزو بدرجه‌ای سرکش

وطاغی باشد که آن مردرا بتمنی و طلب وحتی بفدا کردن غرور ومناعت وفضایل خود بکشاند ،تا آنهافرصتی یابند که «قدرت روح!» خودرا نمایش دهندوطرف رابآرامش واعتدال‌و مراعات اصول جوانمردی دعوت کنند .

خیالات درهم جادو باورود بانوئی بسالون که شیده با جهش و گرمی خاصی باستقبال او شتافت تیره‌تر گردید. چه اهمیتی دارد ! میزبان باید ازمیهمانان خود پذیرائی کند ویك مردمودب نسبت بزنهای بزم بایدتواضع وادب بخرج دهد. اما این زن زیبا بود ، مثل گناه زیباو اغواءکننده ، از آنهائی که وقتی از خیابان میگذرند سرها بسوی آنان برمیگردد و چشمهابآنها خیره میشود . قامت، بلند وباانعطاف ، لباس خوش برشی در برداشت که قامت او را بلندتروا ندام اورا خوشتر اشتر جلوه‌میداد ؛ رنك گندمی تند و مایل‌بسرخی او گرمی خاصی داشت ؛ ریخت صورت ، کشیدگی دهان ، طراوت وغناء لبها ، مژگان سیاه وبلند وبرجسته‌ای که دائماً نور گرم وهیجان انگیزی‌ازآن میریخت وبرسحر وفتنه‌این چشمان تب آلود میفزود ؛ رفتار پرازکرشمه وناز ؛ موهای خرمائی‌سیاه که آزادانه وبدون پیچ‌وخم بطرف‌شانه ریخته وتمام گردن‌راپوشیده وروی کتفها پراکنده میشد ؛ این نگاه

هائی که پی مبارز ومدعی میگشت و کسیرا آرام نمیگذاشت؛ پیشانی بلندی که نازکی وفورم منحرف ابروان رابیشتر نشان میداد و آرامش آن یك تضادو تغایر محسوسی باتب ولهیبی که ازچشمان زیبای اومیریخت داشت؛ چانه مخروطی ومعصومی که بارعشه وحرکات حساس وهوس انگیز لبها که هنگام حرف زدن میل ورغبت را درهر مردی بیدار میکرد مباین بود - یك همچوزن سوزندهٔ که از سراپای او اغوا وگمراهی میریخت باشیده صحبت میکرد ، برای او فتان وغماز میشد وشیده چنان عاشقانه باوی سخن میگفت که انگار برای او دیگری ، حتی این مرد چهار شانه‌ای که جفتی برلیان براستین ، یك هشت قیراطی برانگشت ، یك پنج قراطی برروی کراواتش میدرخشید ومعلوم بود همسر خوشبخت این «کارمن» ایرانی است وجود ندارد .

چیزیکه قضیه را برای جادو پیچیده میکرد این بود که آنهارا نمیشناخت ، زیرا تاکنون درهیچ محفلی آنان را ندیده بود . آیا این مرد چهار شانه‌ای که خیلی «نوو نوار» بنظر میرسید وبا انتخاب این کراوات «موجدار» رنگارنك دهاتی پسند خودجار میزند که از مغازه سولکا خریده شده است ، از راجه های هندوستان یا از سلاطین و شاهزادگان

کشورهائی است که جزءاتحاد شوروی‌شده‌اند؟ ومیسوخت که آشنائی پیداشودوپرده‌ازمعما بردارد وازحسن‌اتفاق دکتر مهیارا ینموقع بطرف او آمد.

درجواب جادو باتعجب پرسید «چطور! شما پاکیزه خانم گراندست را نمیشناسید؟ این گل سر سبد خانم های تهران وزیباترین آنهاست. پدراین‌خانم‌یکی‌ازاعیان‌خراسان است که بواسطه زندگانی ناهموار وپر ازحوادث‌ثروت‌خود راازدست داده، ومجبور شده است دختر خود را باآقـای گراندست بدهد.»

جادو باحیرت‌جمله‌مهیارراتکرار کرد «مجبور شده‌است!» وبعد بایك لحن‌ساده‌ومعصومانه‌ای که بی‌اختیارمهیاررابخنده انداخت پرسید مگر «آقای گراندست ازشاهزدگان‌بخارا و تاشکندنیستند» مهیار پس‌از آنکه خنده‌اش آرام گرفت با لحن‌تمسخرآمیزی گفت خیر، ایشان‌از امراء دروازه حضرت عبدالعظیم وصاحب‌چند کوره آجرپزی هستند.

جادو کمی ازاین سنخ‌روابط شیده‌دمغ وناراضی‌شده بود: درمحلفی که‌نخبه‌رجال وخانواده‌های تهران هستندیك نفرفخار قدری ناجور وقناس‌است. شاید اگر گراندست‌زنی باین‌زیبائی همراه‌نداشت، این‌ناجوری آنقدری‌بچشم‌نمیزد

وفکر اریستو کراسی جادو را که خود از اشراف نبود خراش نمیداد. درهرصورت جادو چیزی نگفت و نمیخواست دراین باب مطلبی ازوی بروز کند که شائبه بد زبانی وغیبت داشته باشد وضمیر ناراحت وی را بدیگری نشان دهد.

اما مهیار که متوجه قضیه بود میدانست که اگر جادو تنزل نمیکند که ازسایر زنها بد گوئی کند، زیرا کسر شأن خود میداند که مردم اورا بزیبائی وموفقیت سایرین حسود بدانند، اما بدش نمیآید بتقلید لاله خاتون که میگوید:

«من اگر توبه زمی کرده ام ای سروسهی»
«تو خود این توبه نکردی که مرا می ندهی»

دیگران خاموش ننشسته وچیزی بگویند، دنباله صحبت را از دست نداد و گفت:

« من هر وقت آقای کراندست را باپاکیزه می بینم یاد حرف موپاسان میافتم که میگوید « زن زیبا از هر تجملی برای آدم گرانتر تمام میشود؛ بازو ببازوی زن زیبا وارد محفلی شدن آدم را بشکل های مختلفه محسود قرار میدهد، زن زیبا بهمراه داشتن یعنی من توانگرم، یعنی من بافهم وسلیقه هستم که برچنین چیز کمیابی دست یافته ام، شاید این معنی راهم بدهد یا اقلا در آن نهفته باشد که» این تحفه مرا هم دوست میدارد...»

« این نودولتانی که در این ده پانزده ساله اخیر در تهران پیدا شده‌اند به تمول و مزایائی که دست یافته‌اند قانع نبوده و تشنگی عجیبی به تعین و تشخص دارند. میخواهند بهر قیمت سرشناس شوند. در دوره‌های سابق بایستی صبر کنند، کارهای مهم انجام دهند، دائره معاشرت خودرا تدریجاً وسیع کنند، لقب بگیرند، باخاندانهای بزرگان وصلت کنند؛ شاید بعد از گذشتن بیست سال و باعوض شدن یك نسل، توانگری میتوانست جزء اعیان گردد. اما حالا یك وسیله سهل و آسان پیداشده‌است و آن عضویت مجلس شورای ملی است که بلافاصله انسان را درمجالس رسمی دعوت میکنند و با وزراء ورجال کشور آمد وشد پیدا میکند و بهمین دلیل آقای گراندست با تلاش خستگی ناپذیری میخواهدو کیل شود. تاکنون دردو دوره انتخابات تیرش بسنگ خورده است، ولی او خسته و مأیوس نمیشود، دائره معاشرت خودرا روز بروز وسیع میکند، مهمانیهای بزرگ وکوچك زیاد میدهد، با رؤسا و دوائر دولتی و رجال کشور آمد وشد فراوانی دارد، یخچال برقی باین هدیه میدهد، رادیو واتومبیل برای آن میفرستد. بجای یك اتومبیل سه اتومبیل بیوك و کریسلر و پاکارد نگاه میدارد. خانه‌اش ازقالی وقالیچه‌های خوب مثل شرکت فرش است.

این دفعه بشیده متوسل شده است و احتمال کلی دارد در انتخابات جدید که بهمین زودی شروع خواهد شد از صندوق شهر دور دستی سر در آورده و بر کرسی بهارستان تکیه دهد.»

جادو تقریباً دیگر گوش بسخن های مهیار نمیداد، زیرا از وقتی که مهیار گفت « بهر قیمت میخواهند سرشناس شوند» سایه تیره‌ای بر روحش افتاده بود و آنوقت برای اینهمه توجه و تواضع شیده و گرم گرفتن باپاکیزه در ذهنش معنائی نقش می بست و برخلاف تصور وامیدش، آن ناراحتی که از نخستین ملاقات شیده برایش پیدا شده بود برطرف نشده، بلکه فزونی گرفته بود و هنگامیکه سالن موقر و متشخص شیده را ترك کرد ، بدتر از آن هنگامی بود که شیده ازخانه آنها رفته بود و براو روشن شده بود که شخصی که شیده باو فکر نمیکند اوست ؛ بدو توجه دارد ولی مثل یکنفر عادی ، زن یکی از دوستان گرامی او...

اما آن چیزیرا که آرزوی غیر ارادی جادو میخواست و بدان نائل نمیشد ، نه زیبائی و نه ادب و سلوك ، و نه هم ستایش آرزومندان وی نتوانسته بود انجام دهد رقیب وی- زنی که جادو او را دوست نمیداشت - انجام داد.

—۹—

آمدوشد شیده بخانه جادو زیاد شد، زیرا علاوه بر اینکه در آنجا از تکلفات اجتماعی آسوده و رها میشد وزن و شوهر هردو با اهتمام بخدمت وی کمر بسته بودند، در تحت تأثیر یک غریزه قوی دیگر قرار گرفته بود و آن علاقه‌ایست که انسان بگذشته خود دارد وهرچه متعلق بدوران جوانی و کودکی است دوست میدارد؛ مثل اینکه درمعاشرت رفقای ایام صباوت آدم میخواهد خود را بدوره‌ای نزدیک کند که هنوز اوهام و غفلت‌ها خاموش نشده ومثل ماهتاب کوهستان بر زندگانی جلوه‌سحرانگیزی پاشیده، و آفتاب بیرحم واقعیات، فنا و ناچیزی حیات را ظاهر نساخته است.

البته مواظبت و توجه زیادی که جادو در راحتی و خوشی او بکارمیبرد، زیبائی و بدیعی این قیافه‌ای که اگر هم غریزهٔ جنسی را دراو بیدار نمیکرد، اقلا مثل منظرهٔ دریاچه لوسرن باکوهستانهای سبزیکه در آن منعکس میشود چشم انسان را جلا میداد، درمطبوع و مکرر کردن این ملاقاتهابی تأثیر نبود.

کثرت مراوده و آمدوشد مردی که دراجتماع خیلی

طالب و خواهان دارد و بارادت ورزی جنس لطیف شهرت یافته‌است بدون تفسیر وسوء تعبیر نمیماند و رفته‌رفته‌موضوع صحبت زن‌های بزم واهل معاشرت که غیبت دل انگیزترین سر گرمی آنهاست‌قرار خواهد گرفت.طبعاً ناتالی‌بیش‌ازسایرین دراین باب حساس ، واین کثرت مراوده که دربعضی از آنها خود وی شرکت‌میکرد ، اورا نگران وحسود ساخته بود. گرچه هیچ دلیلی معقول وقرینه موجهی نداشت وبرعکس براو مشهود بود که شیده با همان شدت سابق او را دوست میدارد بازچیزی راحتی اورا مختل میکرد .

شاید در اینگونه مواقع عاقلانه‌تراین بود که خودرا بآن راه‌نزند وسرود یادمستان ندهدولی ناتالی‌اینقدرمتانت وخویشتن داری‌نداشت و از همین روی ، یکروز که شیده دیوانه‌وار آن لب و دهانی راکه حرارت ومستی یك شراب کهنه درآن‌موج‌میزد میبوسید ، بالهجه‌ای که سردی‌تمسخر آنرا زننده وموذی ساخته بود پرسید «آیا جادو رابا همین شور والتهاب ...»

شیده ازشنیدن اسم جادو تکانی‌خورد که جمله‌ناتالی نیم تمام ماند . این جمله شلاقی بود که بصورت او زده شد و یك مرتبه اورا ازشور والتهاب‌انداخت .

حسادت ورزی در زن علاوه بر غریزه ، سلاحیست برای تسخیر مرد، مانور ماهرانه‌ایست که مرد را اسیر و مفتون میسازد زیرا حس مردی را در آنها نوازش کرده و این احتیاج مبرم و کودکانه او را که خیال کند زنی را شیفتهٔ خود ساخته است اقناع مینماید؛ احساس باین که روح زنی مراقب اوست و باو احتیاج دارد و هر گونه تمایل بدیگری اورا معذب و بدبخت میکند، باو نشئه خاصی میدهد. زن‌ها که غالباً منشأ حسادتشان خودپسندیست نه عشق، یعنی نه از این بابت که مردی رادوست میدارند و یا تمایل آن مرد بزن دیگر روح آن ها را متألم میکند ، بلکه برای این که غرور وخود پسندی آنها از اینکه شکار آن‌ها را دیگری از دستشان برباید لطمه میخورند، بنا براین حسادت آنها صحنه سازیست ـ در دادن این مانور مهارت بسزائی دارند وطرفه اینست که غالباً صددرصد در این بازی موفق شده ومردان بسهولت در آن دام میافتند .شیده هم از همین طبقه مردان بود که از حسادت ورزی زن لذت میبرد. اما این سنخ حسادت ، تا این حد عادی ومتعارف وعاری از هر گونه قوت وقدرت وسقوط در گل ولای تهمت و افتراء غیر قابل تحمل بود ، مرتکب آن درنظرش حقیر شده ویکمرتبه شورعشق ـ این تب سوزانی که توازن واعتدال شخص رامختل

کرده و احیاناً اما رامجبور میکند که یک زن عادی و یک بشر بدبخت مسکینی را در ردیف خدایان درآوریم - فرو افتاد.

شیده خجلت‌زده و با حیرت باین زنی که تا یك لحظه قبل میپرستید خیره شده و در این نگاه خاموش از او بازخواست میکرد وعلت این خیال کج و نامعقول رامیجست . وچون از ناتالی جز یك حال شرم و پشیمانی چیزی ظاهر نمیشد بیشتر بر آشفته و باسختی و خشونت از وی موجب این سوءظن نامربوط راپرسید و از تحیر و اشمئز از او واضح بود که بکلی نسبت باین امر بیگانه و این نخستین مرتبه ایست که بالامکان تحقق چنین عملی مواجه شده است و بهمین دلیل که این تهمت خیلی دور از امکان و دور از خیال وتصور او بوده است ، چنین متأثر و بر افروخته است .

ناتالی که زن عمیقی نبود ولی بافراست بود ، هم برای نشان‌دادن منشاء این سوء ظن وهم برای جبران خطای خویش گفت « مگر تو متوجه نگاههای جادو نیستی ؟...» وچون دید شیده جواب نمیدهد و باانکار و خشم بوی نگاه میکند گفت « چه میشود که تو موضوع حادثه‌ای هستی که همه تهران از آن گفتگو میکنند و خود از آن اطلاع نداری! یك نگاه به چشمهای او که عشق و شیفتگی از آن میریزد قضیه را کاملا روشن

میکند . وقتی هنوز بمحفلی نیامده‌ای یك لحظه آرام ندارد وحواسش پرت‌است . این‌زن‌خونسردوحاکم‌براعصاب‌خود، بدرجه‌ای بتوعلاقه دارد که نمیتواند برخود مستولی باشد ، تمام حرکات وسکنات او اورا رسوا ومکشوف میکند . »

انسان غالباً برای‌خوددردسر تهیه‌میکند، گاهی باعملی میخواهد ازخود دفع شری کند و درست باهمان‌عمل شررا بیدار کرده و بطرف‌خودمیکشاند، وازاین حیث گاهی با بی شعورترین‌حیوانات‌لاف همسری‌میزند.مکرر دیده‌اید‌حیوانی درجاده ازاتومبیل رم‌میکند وبیهوده چند کیلومتر پیشاپیش اتومبیل‌میدود وقطعاًدرمغزمحدود وتعقل غلط خوداتومبیل را دشمنی فرض میکند که به تعاقب وی همت گماشته است، درصورتیکه‌اگرازجای خود حرکت نکرده بود اتومبیل‌از او رد شده ، مزاحم وی نمیشد . زهرپاشی وحسادت ورزی بی منطق‌ناتالی درشیده حسی‌را بیدار کرر که عشق‌وزیبائی ومانورهای جادو ایجادنکرده‌بود : نخست حس کنجکاوی ، سپس یك میل گناهکار،یك آرزوی عاصی وتیره‌ای دراعماق روحش بیدارشد .

ازآن روز ببعدمثل کسی که ازخواب بیدارشده‌باشد، متوجه گردید که جادو باچه‌دقتی باو میپردازد، کوچکترین

ترین و نامحسوس‌ترین امیال او را میداند و همه آنها را بدون خواستن انجام میدهد. باهوش تند و قوه ملاحظه و تحلیلی که داشت دراولین برخورد بازدانست که چرا تاکنون متوجه این حادثه - حادثه‌ای که بقول ناتالی زبانزد تمام زنهای یاوه گوی محافل میباشد - نشده است، چه جادو در تمام اعمال خود با زبردستی بی‌نظیری کوشیده بود این میل و شیفتگی را پنهان سازد.

کسانی که میخواهند مرتکب جنایتی شوند، قبلا مقدمات را طوری فراهم میکنند و برای صرف اوقات خود طوری دلایل ترتیب میدهند که همان دقت در نشان دادن اشتغال خود هنگام ارتکاب جرم پلیس با هوش را ظنین میکند. زیرا اگر از شمائی که مرتکب جرمی نشده‌اید بپرسند «دیروز ساعت یازده، هنگام وقوع جرم چه میکردید» مشکل است بتوانید وقت خود را به آن دقت و تعیین و صحت که مجرم میتواند استعمال وقت خود را نشان بدهد نشان بدهید.

آدم وقتی بزنی نظری ندارد، با کمال صراحت با او صحبت و حتی شوخی‌های گستاخانه نیز میکند. عذر موجه او وقوت قلب او بیخیالی و بیغرضی او است. ولی برعکس همینکه نسبت بزنی نظری دارد و در ذهن خود برای بدست آوردن او نقشه

میریزد ، خیلی بااحتیاط تر رفتار و ظواهررا بیشتر مراعات میکند . اما اگر خیلی دوست داشته باشد دست‌وپای‌خودرا گم کرده و بسیارناشی ورفتارش بچه گانه میشود .

این عادت درزنهای مابشکل‌خیلی عامیانه‌تری‌موجود است بحدی که گاهی نسبت بمردی که مورد نظر آن هاست اظهارتنفر میکنند.جادو بانهایت‌میلی که بملاقات شیده‌داشت و این ملاقات‌ها را تنظیم و از قطع واختصار آن جلو گیری میکرد ، پیوسته اجتناب داشت ازاینکه متظاهر باشد وفقط هنگامیکه میخواست نگذارد شیده باین زودی برخاسته‌و بخانه رود ارتعاش مخصوص درپره‌بینی، یالکنت‌نامحسوسی در زبان او پیدا میشد و این چیزی نبود که مکنون روح او رافاش‌سازد . اماهنگام‌نگاه کردن‌قضیه‌طوردیگر بود:قدرت جادو درتسلط براعمان ورفتارخود بکلی ازبین میرفت. این چشمان زیبائی که مثل ستارگان آسمان بدون انقطاع نور سرد و بی‌اعتنائی میپاشید ، وقتی‌بطرف شیده معطوف‌میشد گرمی‌خاصی‌پیدامیکرد،شعله آرزووتمنی در آن‌میدرخشید و از بیم آنکه سر ضمیرش فاش شود بطرف او کمتر نگاه میانداخت وهروقت نگاهش بدومعطوف میشد ، سعی‌داشت خیلی مختصر وازحدعادی‌تجاوز نکند . اماچون دفعاتش زیاد

ومکرر بود ، باریك بینان چیزی دستگیرشان میشدواینهارا شیده پس ازماجرائی که میان او وناتالی گذشته بود ، خوب احساس و درك کرد. آنوقت ازغفلت و بی‌خبری خودمتعجب شد که چگونه چیز باین واضحی را ندیده بود . ولی چیزی که هنوز نمیدانست این بود که این نوع احساس برای خود جادو نیزتازگی دارد وبکلی بی‌سابقه است .

دو ماه معاشرت متوالی وعمل خستگی ناپذیر امیال تاریك و آرزوهای نهانی جادورا بورطه نزدیك ساخته بود. درفضای تاریك‌مشاعرغیرارادی یا ضمیرخوابیدهٔ ماعوامل و حوادث گوناگون کارمیکند وتمنیاتی پرورش میدهد. گاهی با فردی‌مصادف‌میشویم که‌باین تمنیات خاموش‌جواب‌میدهد، صورت زنده آرزوهای مجهول وامیال مبهم ماست . پیدایش عشق یابیك تعبیرطبی سیرمرض درجادو ازاین قراربود، ولی درطرف دیگرسیرحادثه گونه دیگری داشت .

— ۱۰ —

. درحوادث‌عشقی‌شیده‌بشکارچی ماهری‌شباهت داشت که برای موفقیت از هر جهت مجهز و آماده است : هوش‌و

فصاحت ،نفوذوشهرت ،تمول وتعین، حسن معاشرت وسلوك، شجاعت و بی پروائی و بالاخره دل آرزومند عاشق پیشه‌ای که‌میتواند‌بطپد . یعنی‌همه آن‌چیزهائی که مردی‌رادرمیدان مغازله زنان موفق میسازد داشت ، ازاینرو دراقدامات خود پیوسته‌کامیاب‌بود . اما اینکه هدف توجه وستایش زنی‌قرار گیرد که مثل عشق‌منیع ومغرور ومانند آرزوهای جوانی‌از دسترس هوی وهوس دورباشد برای اوتازگی داشت‌ومانند هرچیزتازه و کمیابی فتان وجذاب بود .

زنی آدم را بسرحد ستایش دوست داشته باشد،آنهم زنی که همه اورامیخواهند ومیجویند واوبکسی نظر ندارد و کسی را دوست نمیدارد وخودرا ،نه‌ملعبه نظربازان و نه کالای‌هوسرانی‌مردان قرارنداده‌است ؛ زن سنگین‌وباوقاری اورا میخواهد که به هاله‌ای از ادب و احترام احاطه شده ، تربیت و رفتار وی او را از سقوط در معمولی بودن که خطرناکترین امراض‌زنان‌تهران‌است‌صیانت کرده‌است .

اما این زن‌متعلق‌بدیگریست، آن‌دیگری‌مردبیگانه، یا شخص مغرور ومتبکر ، یا رقیب و دشمن نیست که دست یافتن بناموس وملوث کردن نام اوخود یك‌نوع‌هستی‌بطبیعت

شرور وخود خواه بشر ویك نحو رضایت باهریمن نهفته دراعماق روح هریك ازما میدهد . آن دیگری رفیق دوره طفولیت و ومانند برادر کوچکی میباشد که خودرا بسته و مطیع و مستحق رعایت و نوازش و دوستی قرارداده است . آن دیگری غیر از زن خوددیگری را نمیشناسدو ازهر گونه هوس گریزان است برای اینکه زن خودرا دوست میدارد. آیا دست درازی به ناموس چنین برادری کار پست و پلیدو نفرت انگیزی نیست .

انسان ممکن است مرتکب جرم یاجنایتی شود ولی سر بلند ومنیع وبلند همت بماند . امابعضی اعمال هست که در آن دنائت وپستی خوابیده است، در نظر جوانمردان ارتکاب این اعمال ازجنایت هم بدتراست . واین ملاحظات درشیده بدرجه‌ای روشن وقوی ومستولی بود که خودرا براین میل تباه وفکر تاریك ملامت وبرناتالی که این اندیشه نا پاك در وی برانگیخته است لعنت میفرستاد . در ابتدای ظهور این جدال روحی مصمم شد که کرد این میل گناهکار نگشته و روح جوانمرد خودرا از آلودگی باین پلیدی دور نگاه دارد. اما بجای اینکه عاقلانه ازمعاشرت جادو بپرهیزد وبرای از بین بردن معلول علت را محو سازد، آمدوشد خودرا همانطور ادامه داده وطبعاً فزونی گرفت و بهمان تناسب این تصمیم شریف

وکریم روز بروز ضعیف‌تر وسست‌تر گردید. رفته‌رفته بیشتر قیافه ساده و زیبا که میتوانست هر روز جذبه تازه داشته باشد انس گرفت. نگاههای کوتاه رخاموش جادو که مثل یك موسیقی سحاری با او حرف میزد روز بروز اورا ازجاده درستی وامانت وجوانمردی دور میساخت .

یکی ازاسرار جاذبیت جادو سلیقه آرایش او بود که میدانست آرایش تنها متابعت ازمد نیست، بلکه فن دقیق کمك کردن بطبیعت ومحسوس وبارز کردن مزایای طبیعی است . درلباس خود رنگهائی را انتخاب میکرد که پریدگی وشفافی رنگ مهتابی اورا بیشتر نشان دهد . بجای تزیینات و زوائد به برش لباس اهمیت میداد وبحدی دراین باب دقیق بود که هیچ چیزی براندام اومصنوعی وزائد بنظر نمیرسید ، مثل این بود که این آرایش جزء وجود اوست.

آرایش زنها تنها این اثررا ندارد که خوبیهای بدن را محسوس ونقایص را نامحسوس میکند ، بلکه این اثر دقیق روحی رادارد که زن را مثل یك دستگاه مرموز، یك چیز درست شده ،یك موجود پر ازغموض وابهام میسازد که مردرا بکشف وحل وپی بردن به اسرارورموزخود برمیانگیزد . مرد دراین مرحله حال همان طفلی را دارد که درمقابل بازیچه زیبای خود

مات و کنجکاو، و برای پی بردن باسرار آن بی‌صبر و حوصله است و ازاینرو بقیمت ازدست دادن بازیچه قشنگ خود آنرا ازهم باز و بالطبیعه میشکند. این هیکل‌های زیبا و آرزو ـ انگیزی که دست هنرمند مشاطه، فشار کمربندهای اسکاندال، ابتکار و سلیقه خیاطخانه‌های معروف، ذوق خلاقه کارخانه‌های عطر و پودر و بالاخره هوش و عمل هزارها کارگر هنرمند، مثل یك شاهکار خلقت قابل ستایش ساخته است، حس کنجکاوی مردرا تحریك میکنند. مرد برای کشف این معما وحل این جدول وراه یافتن باسرار این بازیچه مدهش بتکاپو افتاده و مانند رمان شیرینی که تاهمه آنرا نخوانند ازدست نمیگذارند روز بروز دراین سودا سمج‌تر میشود.

حسادت ورزی ناتالی و خود را بسطح پست عادی و متعارف انداختن ومخصوصاً عاری بودن این حسادت ازهر گونه قوت وحرارتی که خودفی حد ذاته زیبا و محرك شوق است، علو نظر واخلاق جادورا بیشتر در نظر شیده جلوه داده بود. علاوه بر این، یك عامل دیگر مزورانه درروح او کار کرده و این آتش را دامن میزد: آیا نوع عواطف جادو چیست؟ او میخواهد همانجا بماند یا دورتر برود؟ ازنوع ستایش واحترام بمرد قوی و با اسم و نفوذ است، یا ازتمایل جنسی سرچشمه

میگیرد؟ دراینصورت قدرت ودوام آن تا چه حد است؟ آیا دنبال این میل گناهکاری که رفته رفته داشت درطبیعت شرور اوفورم میگرفت واز جهان سایه وخیال رهائی یافته طلب و تمنی میشد برود یانه؟ چگونه ممکن است نرود؟ آیا ممکن نیست یکی از آن فرصت های کم نظیر را ازدست داده باشد؟ مگر زن بمزایای جادو و بااین نوع احساساتی که نسبت بوی دارد هرروز وبرای هرکس پیدا میشود؟ اما ازکجا احساس ومیل جادو منطبق با نوع امیال او باشد؟ مرد را برای مال و جاه وفصاحت وشهرت وشجاعت وسخاوت وخصایلی ازاین قبیل میخواهند. کی میتواند باسرار تاریك امیال زنی که دهانش با اصرار عجیبی خاموشی اختیار کرده است راه یابد؟ برفرض که او درنوع احساسات جادو اشتباه نکرده باشد، ازکجا مثل اغلب زنهای ریاکار نخواهد پاکدامنی بفروشد؛ چه، بسیاری از زنها که مردی را دوست میدارند ومیخواهند اورا شکار کنند باو تفویض نمیشوند، ولی نه ازاین لحاظ که برای تقوی و پاکدامنی خود نگرانند، بلکه میترسند طرف مقابل در استحکام بنیان تقوای آنها مشکوك شود ـ در اینصورت چه خجلت ورسوائی!

این سنخ فکر وشکوکی بود که درذهن شیده کارمیکرد

وروز بروز برحجم آن افزوده میشد . اوتصورمیکرد عشق یك عاطفه ساده ومجرد نیست ، عشق درانسان غیراز غریزه جنسی حیوانات است .حتی درعشقهای شدیدی که جاذبه جنسی محور اساسی آنست انسان صفات دیگر ـ صفات کمالیه را در طرف دیگر جستجو میکند . مردی مورد ستایش زنی واقع میشود، نه فقط برای اینکه مرداست ، بلکه برای تمام صفات و امتیازات جسمی ومعنوی که دارد وبنابراین گاهی میشود که زنی ازاین حیثیات مردی را دوست میدارد ومرد بخیال اینکه این زن فقط اورا مرد دانسته ودوست داشته است تحریك و تهییج گشته وتمایل جنسی دراو بیدار وسر کش میشود . ولی وقتی میخواهد بدودست یابد زن خود را کنارمیکشد ،مرد خیال میکند زن غمازی ودلفریبی وخدعه کرده وتمام فن خود رابکار برده است که اورا شیفته خود سازد وحال که بمقصود رسیده است گرانفروشی میکند ، درصورتیکه قضیه اینطور نیست ، اوصفاتی را درمرد پسندیده و ستایش کرده است که بکلی ازجاذبهٔ جنسی دور بوده ولی مرد دلش میخواهد زن او رابعنوان مرد وفقط مرد بخواهد . شیده دربیابان این شکوك سر گردان وچند مرتبه که خواسته بودبا طرح صحبت مطلبی بفهمد برشك وتردیدش افزوده شده بود ، زیرا روش جادواز

طرفی با وقارومتانت، وازطرف‌دیگر با مهرواحترام‌توأم‌بود.

افزایش شك‌این‌میل گناهکاررادراوشدیدتر کرده‌بود گاهی‌صمیمانه آرزومیکرداین‌شك‌مبدل بیأس‌شود،چه‌دراین صورت باری‌از دوش اوافتاده وآسوده‌میگردید. مثل‌اینکه ازخود شرمنده میشد اگر کاریکه عملی وممکن بوده است انجام بدهد انجام نداده باشد ومبنی بر همین فکر یک روز بی‌اختیار عملی از او سرزد که بعدها هر وقت بیاد آن میافتاد یک حالت خاص، شبیه دواری که لب پرتگاه و جاهای مرتفع بانسان دست میدهدبوی دست‌میداد - یکنوع ارتعاش هراس آمیز .

—۱۱—

یکروز شیده ، برحسب عادت بیخبر بخانه‌جادورفت. مهرداد درخانه نبود وجادو باشوق باستقبال‌میهمان عزیزخود شتافت . از برافروختگی رنك واز برق‌دیدگان زیبای‌او همه چیزخوانده میشد ، ابداً لازم نبود برای‌بیان روح مشتاق و درجه شادمانی خودجمله یاکلمه‌ای بگوید و بنابرعادت‌خود که متظاهر نبود این‌حس حق‌شناسی وقدردانی وستایش را

بانگاه وطرز برخورد بیان کرد.

جادو روزقبل از جهودی که مدتها ساکن روسیه واز آنجا بامقدار زیادی تابلو و اشیاء نفیسه فرار کرده بود ودرخانه خود آنهارا بتدریج میفروخت، پرده نقاشی کاراستادی خریده بود: مرد بیسواد روستائی میخواهد نامه‌ای بنگارد و دختر دهاتی جوانی که‌لا بدیکی دو کلاس دیده‌است دارد فکر میکند و برای او کاغذ مینویسد.

جادو عقیده شیده رادرباره تابلو خواست، چه‌هم اورا درتشخیص آثارصنعتی ازخودوسایر آشنایان باذوقتر و بافهم ترمیدانست وهم یکنوع اعترافی بود باینکه اورفیق بزرگتر ودوست ارجمند وحامی خانواده‌است. این یك مانورماهرانه‌ای است که بعضی از خانمهای باکیاست بکارمیبرند وبامداخله دادن ووارد کردن مردی بامور زندگانی خود، راه محرمیت ونزدیکی رااباو نشان میدهند، مثل این که با این عمل باو میفهمانند که میتواند خیلی فاصله نگیرد و بیشتر آشنائی کند.

شیده برابر تابلو ایستاده تماشامیکرد، جادو عقیده ونظر خود را میگفت واختلاف نظری که بایکی از دوستان نزدیك وبا اطلاع داشت شرح میداد ودر بیان این مطالب گرم شده بود. آن چشمان آرام وزیبا جوش وخروش دریای متاطمی

راپیدا کرده ؛ آن دهان ساکت، حرارت بخش وعشق انگیز شده بود . شیده گاهی نفس های گرم جادورا برصورت خود احساس میکرد . گلو وسینه بطور وحشتناکی جذاب و هوس انگیز شده وجادو در لباس معمولی داخلی وبدون آرایش کامل و مجلسی بود وهمین ، قوه اضلا و گمراهی رادر او قوی‌تر و مقاومت ناپذیر ساخته بود . شیده تاکنون هیچ اظهاری کـه نکهت مغازله از آن استشمام شود نکرده ودر رفتار خود (گرچه محرم‌تر وصمیمی‌تر ورفیق‌تر و آشناتر شده بودند) ازحدود شب نخستین قدم فـراتر ننهاده بود . اما اغوای او در این دقیقه اجتناب ناپذیر شده بود ، مخصوصاً برای مردی که اکنون بیش از چند ماه است میداند این زن اورادوست میدارد ومیداند نظیر اوو نظیر احساس او هرگز برای وی دست نخواهد داد . میداند که بازور مقام وعنوان و بنیروی فصاحت و گستاخی ممکن است به بسیاری از زن های زیبادست یافت ولی عشق ومحبت وقلب پراز طپش و آرزوی یك زن از دریای نوروهر الماس درخشانی کمیاب‌تر است . بالاخره او هم مرد بود و در احساس جنسی مثل تمام مردها گدای عشق و محبت زن ، خلاصه همـان احساسی را داشت کـه مردها را مصدر کارهای فوق‌العاده ساخته و گاهی نیز آنهارا

بکشتن میدهد.

دوسه ماه بود که این احساس درشیده پیداشده، نشو ونما کرده، تردید و بی‌تصمیمی اورا ناراحت و خسته کرده بود. گویا همه اینها - این احساس واین تردید طولانی واین قیافه جادو که در این لحظه‌حقیقت زن، باهمه اغواء وجذبه جنسی از آن ساطع بود - همه‌اینها باعث‌شد که بدون‌مقدمه سرجادو را میان دودست خود گرفته‌وپس‌از یك لحظه‌نگاه سوزان‌بچشمان‌او که گویا در نگاه‌جادوجواب‌تردید وسئوال خود را خواند، لب بر چشم راست و بعد بر چشم چپ‌او گذاشت و پس‌از دوبوسه طولانی وسوزنده لب برروی‌لبان اوگذاشت وبرنداشت، مگر وقتیکه جادو - بواسطه‌اینکه دیگر نمیتوانست تنفس کند، یا اینکه بازوهای‌متشنج‌شیده شانه ظریف اوراکوفته و آزرده ساخته بود، یا برای اینکه قامت اودرزیرتمایل تسلط آمیز شیده‌زیادبطرف‌عقب‌خم‌شده بود، یا فرط‌اضطراب وقلق ویابعلت تمام این‌جهات - مقاومت وایستادگی خودرااز دست داده و مثل کسیکه بیهوش واز خودبیخود میشود، همچون جسم بی‌حیات و بیروح متمایل بسقوط گردید.

شیده نگران ومضطرب اورا بطرف نیمکت برد ....

ولی یک نگاه جادو او را مطمئن و آسوده ساخت . در این نگاه چه بود ؟ عشق بود ، رضایت بود ،عفو بود ، رغبت و آرزو بود ، تشکر وحق شناسی بود ، تفویض وتسلیم بود وبالاتر از همه نگاه زن بمرد بود ، هرچه‌بود شیده آن‌وقت فهمید که تمام مستی‌ها ، تمام شهوات اقناع شده ،تمام‌خوشی هائی که در طی‌زندگانی پر آشوب خودکرده است ، تمام آن نشئه‌هائیکه ازوصول به‌آرزوهای سرکش بدودست داده‌و غروریکه بادهٔ شهوت وغلبه باو بخشیده‌است بااین یک‌نگاه برابری نمیکند .

واز خوشبختی درهمین موقع ، نه‌چندثانیه قبل،در سالون‌باز ومهردادوارد شده ،بپرستاری زن‌خودکه« گیجشی عارضش شده‌بود» پرداخت . باورودمهرداد دیگرمجال‌حرف زدن ، مجال بازخواست یانشان دادن رضایت ، مجال هرگونه سخنی که اثر اینشعر واینموسیقی را زائل میساخت نبود و شیده‌برای اینکه این اثررا درخود راسخ وثابت کندازخانه بیرون رفت .

☆☆☆

وقتی این لحظه‌های هیجان و اضطراب ـ این لحظه هائیکه روح ما دچار تب شدیدی شده وهرچه دراختیارما

هست میسوزاند ـ سپری شد وجادو بخود آمده آرام گرفت، مثل کسیکه ازرؤیای پرازحوادثی بیرون آمده باشد ، حالت عجیبی که نمیتوان برای آن نامی پیدا کرد درخود احساس میکرد،دواحساس متناقض: نخست آسودگی وراحتی کسی که باری ازروی دوشش افتاده است وسپس یك نوع پشیمانی ، نفرت واشمئزازازخود دراو «تیرمیکشید».

وعجب تر اینکه این حالت ، ناراحتی وجدان مذهبی و اجتماعی نبود . یعنی با وجود اینکه جادو زن متدین و در خانه‌ای بزرگ شده بود که عقاید مذهبی بطور کامل حکومت میکرد وبدیهی است اگر پشیمان باشد، باید ازاین لحاظ باشد که گناه کبیره‌ای مرتکب شده و برخلاف تعالیم مذهبی قدمی برداشته است و بالنتیجه وجدان اومعذب باشد . ولی درجادو چنین احساسی نبود . ازطرف دیگر، با وجود اینکه خیلی عزت نفس داشت وبسیار باحترام خود درجامعه اهمیت میداد وبنا براین، نباید کاری که مخالف مقررات ومسلمیات اجتماعی است ازاوسربزندوتاکنون هم روشی که بحیثیت اجتماعی اوخراشی وارد سازد پیش نگرفته بود وارتکاب چنین عملی مورث سقوط قطعی اومیشد ـ ازاین حیث هم دغدغه‌ای نداشت . شوهرخود را دوست میداشت ، شوهرش اورابحد ستایش میخواست و

تاکنون رفتاری که با عشق و احترام بزن خود منافات داشته باشد ازوی سر نزده بودو بالطبع هر زن پاك سیرتی نباید بخود اجازه دهد که بحق چنین شوهری لطمه‌ای واردسازد. والان با تسلیم وسکوت خود ، جادوحیثیت این مرد شریف و پاکدامن را درلجن مالیده وطبعاً باید وجدان اومظطرب باشد ، معذلك چیزی که فکر نمیکرد این بود که شرافت شوهوعزیز ومحبوب خود را لکه‌دار کرده‌است .

این زنی که هنوزدست نا محرم بطرف اودراز نشده و با مناعت خود هر نوع خواهش و تمنائیرا ردکرده بود ؛ یا غرور، یا بیدار نشدن حس تمناو آرزو، یا موجبات دیگر تاکنون نگذاشته بود کـه بازیچه هوی وهوس مردی شود ، نخستین احساس وی ازاین پیشامد یکنوع رضایت غرور آمیزی بود. مثل اینکه فتحی کرده است ولذت آن فتح هر گونه ندامت ودغدغه وجدانی را محومیکرد .تا مدتهاحرارت لبهای شیده را بروی لبهای خود وفشار بازوان اورا که اندام خسته و بیحال وخواب رفته‌اورا بحال اورده وحیات داده بوداحساس میکرد. ولی همینکه‌این التهاب فرونشست وبمرورزمان سردی عقل وتفکر جای آنرا گرفت، تنها یك نگرانی اورا شکنجه میداد : آیا این بی احتیاطی نبود که خود رااینقدرسهل الحصول نشان

داده باشد، آنهم بمردی که از چندی باینطرف بر تمام ذرات وجودش مستولی‌شده است و بهیچ قیمتی نباید عشق واحترام اورا ازدست بدهد: شیده چه فکرخواهد کرد؟ آیا مرد ها ازشکار آسان خوششان میآید؟ مگر طبیعت مرد این نیست که مشکلات وموانع اورا حریص‌تر وامتناع زن آتش اوراتیز ترمیکند؟ زنی که باولین اظهار رغبت مردی تسلیم‌شوددر نظر اوچه ارزشی خواهد داشت؟

امادر آن لحظه چه‌میتوانست بکند؟ اودیگر ازخود اختیاری نداشت. جسارت‌شیده‌بدرجه‌ای ناگهانی و بیسابقه بود که مجال هیچگونه محاسبه‌ای برایش نگذاشته بود. شاید هم اگر این مجال پیدا میشد جرئت وتوانائی اینکه شیده را از خود براند نمیداشت. احتمال اینکه مقاومت‌و تعرض وی شیده را شرمنده و خوار سازد برای او تحمل ناپذیر بود. این که پیشانی مغرور مردی که تمام لحظه‌های زندگانی وی‌را لبریز کرده است پائین افتاده‌و خفت‌شکست را بر این موجود سربلند وفاخر وارد سازد پشت وی را به لرزه میانداخت.

بعدها ــ وقتی که دیگر میان او و شیده ملاحظات‌و بیگانگی‌ها ازبین رفته‌بود ــ تمام اینشکوك تاریك‌ووسوسه

های زحمت افزا را برای وی شرح داد، ولی شیده او را مطمئن ساخت که : «اصل مطلب صحیح است ولی فراموش نکن که هر استنکاف، زیبا و هر مقاومتی محرك عشق نیست. گاهی آدم احساس میکند زنی برای این که بیشتر باو اصرار کنند و برای این که خود را عزیزتر سازد مقاومت میکند و این عیناً مثل چانه زدن يك سمسار یهودی است. مقاومت زن وقتی محرك مرد است که واقعی بوده و مصدر آن مناعت و عفت باشد، مخصوصاً اگر زن زرنگ بوده و فهمانده باشد که مرد را پسندیده و دوست میدارد، نهایت پای روی آرزوهای خود گذاشته است، زیرا عامل اخلاق و مذهب قوی تر از آرزو های قلب او ست.

«آنوقتی که دیوانه وار لب های من روی چشم و دهانت عشق و مستی جستجو میکرد، دل تو سخت درسینه میزد. این طپش وشورش قلب تو از هر موسیقی بدیعی سحرانگیز تر بود. این تفویض خاموش که حقیقت زن را درتو مجسم میساخت بمن چیزهائی میگفت که يك کتاب حرف و منطق نمیتواند آنهارا بگوید. تودراین عمل ودر آن تفویض زن مجتمع و خانم محفل نبودی ـ تو پری افسانه وصورت کامل رؤیا های جوانی بودی».

وچون درچشمان جادو هنوز صفاوروشنی اطمینان پیدا نشده وسایه‌شك در آن دیده میشد واو نمیخواست جادوفرض کند که او اینهارا برای آرامش خاطروی گفته، بلکه کنه‌فکر اوست، مقایسه‌ای میان زنهای فرنگی وایرانی باز کرد، که بعداً از اظهار آن پشیمان شد.

او عقیده داشت که زنهای فرنگی کمتر بتصنع وریا و دروغ آلوده‌اند: باصراحت واعتراف بضعف وآرزوی خود مرد را نوازش کرده واو را بعشق وحتی دیوانگی میکشانند. برعکس زنان شرقی، که هنگام تسلیم نیز این طوروانمود میکنند که ابداً میل ورغبت جنسی آنهارا باین میدان نکشانیده حتی از وجود این حس اصلا خبر ندارند وفقط اصرار وخواهش مرد آنهارا بورطه معصیت انداخته‌است. آنها بااین ریاودروغ میخواهند پرده‌ای از حجب وحیاوعفت که زن را بیشتر جذاب میکند برروی خود بکشند؛ امابا ثر معکوس آن نیندیشیده‌اند که بااین تاکتیك خودرافقط دستگاه التذاذ مرد - دستگاه بی نفع وبی خاصیت وبی اراده - یعنی جاریه وفرمانبردارمرد نشان داده‌اند، نه حریف وشریك، وطبعاً شعله‌وجدوشوق‌رادر مرد خاموش کرده‌اند.

این بیان در آن ساعت جادو راآرام وراضی ساخت،

ولی بعد که تنها شد ومثل همیشه ، که تمام صحنه‌های میان خود واو و تمام گفته‌های شیده را دوباره وسه باره بخاطر میآورد ، بیاد این سخنان افتاد وآنرا ازیرو بالا کرده ، چنین بنظرش رسید که شیده خواسته است سوء ظن اورا خاموش سازد وبسؤالهائی که مکرر ازوی کرده‌واو بروی خودنیاورده و ازجواب طفره رفته‌است جواب گفته باشد . زیرا جادو با همه سنگینی‌واستغناء وعلو نظر نمیتوانست براین ضعف‌ونقص خودمستولی شده وخودرا نسبت بگذشته شیده حساس نشان ندهد . بدیهی‌است دو زنی که‌دائماً بآنها فکرمیکرد پاکیزه وناتالی بودند . وچون نمیتوانست تصور کند که یك شخص جمال شناس‌وستایشگر زیبائی ، زنی بدلربائی وطنازی‌پاکیزه را رها کرده وشیفته«دهن گشادو بیقواره‌ناتالی» بشودپاکیزه را رقیب توانا وقوی پنجه خود فرض میکرد .

اکنون که شیده‌نیست‌وصدای گرم واطمینان بخشش باوآرامش واطمینان نمیدهد ، اهریمن رشك بروی‌مستولی شده وخیال‌میکرد که شیده این حرفهارا فقط برای‌این گفته است که ذهن اورا ازپاکیزه منصرف ومتوجه ناتالی سازد و چون نسبت بناتالی چندان حسود نیست وعلاوه میداندهمه چیز میان آنهاتمام‌شده‌است ،باین‌شیوه اورا آرام کند . دراین

وقت منظره شیده که باچه شتاب و گرمی باستقبال پاکیزه رفته و با چه قیافه محبوب و مطبوع و خوشایندی باوی صحبت میکرد درمخیله‌اش ظاهر شد واورا بدرجهٔ متأثر ورنجور و بد گمان ساخت که هنگامیکه شیده ، درمهمانی بزرگی باوی مواجه گردید ازحیرت سرجای خود خشك شد ؛ زیرا جادو سرد و بیگانه و دور دست شده بود ، وشیده نمیدانست آنرا برچه حمل کند. آیا خلافی از وی سر زده است یا سعایتی از وی کرده‌اند . و پس‌ازاصرار وسماجت که سراین قهروعتاب را باز دانست اورا براین بد گمانی ملامت کرده وبرای اینکه سایه هر گونه‌وسوسه‌ای‌راازخاطراوطرد کندسر گذشت‌خود را باپاکیزه‌ونوع‌احساساتی‌راکه‌بوی‌داشت‌برای‌وی‌بیان کرد.

—۱۲—

« راست است ، پاکیزه بطورخارق‌العاده‌ای جذاب و فتان است . نخستین دفعه که اورا دیدم سرم گیج رفت. زن باین فتنه وجاذبیت حتی دررؤیا هم کم‌اتفاق میافتد.چیزیکه بحد مستی غرور وخود خواهی را درمن برانگیخت‌این‌بود که‌خانم‌وقتی‌زن‌یکی‌ازدوستانم‌تلفن‌میکرد که‌بشام‌دعوتم کند،

مرا مرد خوشبختی خطاب کرد چه « یکی اززیباترین زنان تهران آرزوی شناسائی مرا داردواین میهمانی برای این مقصود ترتیب داده‌شده‌است .»

« برسر میز شام نمیتوانستند جای اورا نزدمن قرار دهند. مقام و عنوان همیشه این مزیت را ندارد که « زیباترین زن تهران طالب آشنائی شخص بشود» بلکه گاهی نیز این بدبختی را دارد که باید محترم‌ترین بانوان محفل که غالباً مسن‌ترین آنان میباشند در دوطرف اوقرار بگیرند و آدم موظف است بآنها حرف بزند وبدیهی است باید ازگرمی و سردی هوا ، دیریازودآمدن باران ، جریانهای سیاسی روزومبتذلاتی ازاین قبیل درگوش آنها فروخواند تا «مرد مؤدب» و بعقیده پیر زنهای فرنگی Homme charmant بشود . اما صاحبخانه که میخواست مرا ازلطف‌خود مطمئن سازد جای پاکیزه‌را آنطرف میز، و طوری قرار داده بودکه تقریباً روبروی من واقع‌میشد. از دور این صورت سبزه با سرخیهای مبهم و پراکنده حوالی بناگوش واطراف پیشانی وشقیقه ، جلوه بعضی غروبهای منقش، وشفق سحر آمیز لب دریا ، یا قیافه خجلت‌زده دوشیزه‌ای‌راداشت که‌ازشنیدن‌اولین جمله عشق مضطرب و دست پاچه شده است. درگوشه‌ها چشم و روی مینای‌شفاف

آن یك نورلعلی موج میزد و درطول شام ازمژگانهای سیاه او یك سیال آتشینی برروی من میپاشید

« دراین‌زن چیزی ازتمام نشدنی بود ومن خوشحال بودم که بالاخره به محال وغیرممکن دست یافته‌ام: آن‌دقیقه پاکیزه مثل شب‌های پراز ستاره ،نامحدود ، جذاب و لبریز از مجهول وغموض بودومانند مهتاب ، سحار وغیرقابل‌ملال وخستگی ؛ ولی از آن نامحدودها وملال ناپذیر هائی کـه وصول بدانها میسر است ، از آن‌زنهای کمیابیکه آدم از آنها سیر نشده ،ودائماً تشنه‌ترخواهدبود. نغمه‌موزونیکه‌ازرادیو بلندبودبااین تصورات‌من هم‌آهنگی عجیبی‌داشت . ویولون استادانه‌یك‌ملودی‌خیال‌پروروبانشاطی‌مینواخت.قطعه‌موسیقی نمیدانم ازکه بود ، ولی‌مثل سپیدی صبح‌های تابستان‌سرور انگیزو پرازامیدبود .

« نمیدانم چرادرآنوقت آن‌ملودی نشئه‌آوربا پاکیزه مخلوط واو درنظر من‌مثل موسیقی یك‌چیز کامل ومتقن و غیرقابل نفوذ شده‌بود.شاید سرجاذبیت زنهای‌زیبا همین‌است که‌انسان میخواهد بتاریکی وابهام موجودی که غرور وسر بلندی از آن ساطع‌است فرورود . چین‌های‌لباس ، این آبشار موئی که کریمانه برشانه‌هایش ریخته است ، برجستگی‌ها و

فرورفتگیهای حساسی که دست ماهر خیاط بر مواضع مختلفه لباس او بکار برده بود، این نگاهیکه مثل احلام یك قطعه حساس موسیقی روح انسانرا ازامید لبریز میکند، قوه مخیله و قدرت غریزه که ازاین زیبائی وحشی و گناهکار یك زن آشوبگر و آتشین درست کرده بود ـ همه اینها یك جذبه سوزانی ازعشق درخون من برافروخت وخیال میکردم دنیاو هرچه هست در اینوجود جمع شده است.

«چند دقیقه بعد، وقتی اینموجود فاخر و سر بلند درسالون نشسته وپاهای خوشتراش خود راکه جوراب‌های کیزر آن را بسی زیباتر وخوشتراش‌تر و شفاف‌تر و کاملتر از اصل ساخته بود، رویهم انداخته ومیخواست صحبت کند، این موجود زیباکه آدم خیال‌میکرد ازعالم رؤیاو افسانه بخاکدان زمین قدم گذارده است، هنگامیکه حرف‌زد وخودرا نشان داد و در زیر روشنائی زندگی قرارگرفت همه چیز در من خاموش شد.

«پاکیزه‌مثل رؤیائیکه پس از گشودن چشم ازخواب ناپدید میشود ازبین رفت و بجای اوزنی عوام، کوچك مغز، یکموجود حقیر دهاتی که همه‌چیز دراو عادی وسخیف وازتمام اطوار او دروغ وریا وتکلف میریخت، نشسته بود.

«نمیدانم بچه مناسبت در اینگونه مجالسی که باید صحبت از فلسفه وادب وهنر شود، مثل جرگه آشپزان از بهای ارزاق سخن بمیان آمد، شاید هم آقای گراندست آنرا پیش کشید که بطور اغراق آمیزی از خرج خانه ویکی دو میهمانیکه اخیرا داده است وازقیمت مرغ و بوقلمون صحبت کند، و بهمین جهت پاکیزه اسم چندنفر از معاریف راکه درمهمانی آنها بوده اند برخ حضار کشید. در میان اینمطالب، بطور واضح ورسوائی دیده میشد که آقای گراندست مثل تمام نودولتان اینمخارج در نظرش جلوه کرده، آنرا درویترین چیده و بمعرض نظر عمومی درآورده است وخیال میکند اینها شأن وشوکت اورافراهم میکند؛ وپاکیزه دراین ویترین چینی نقش یک شاگرد مغازه پاریسیرا بازی میکرد.

«گاهی فرومایگی شوهر زنش راهم در نظر آدم کوچک میکند، زیرا شاید در کنه فکر آدم این خیال بگذرد که زنی که میتواند باچنین مردی سر کند لابد سنخیتی باوی دارد. اما آنشب اگر پاکیزه ساکت نشسته، وقار خودرا در خود نمائی شوهر ازدست نمیداد، و بحد تملق از وی تنزل نمیکرد شاید حس ستایش وشوق درمن خاموش نمیشد و برای تحمل

همسری وسازش بامردی باین حقارت عذری درست میکردم که « الجاآت زندگانی این گوهر درخشان رادر مزبله‌ای انداخته است» اما افسوس ! پاکیزه نمیتوانست آرام گیرد ، چیزهائی میگفت که بوی ناخوش مداهنه‌از آن‌متصاعد و آدم ناچار بودیااورا پست‌وچاپلوس‌ویاهمسر حقیقی گراندست‌خیال کندوهرچه بیشتر حرف‌میزد ، ازقلل شامخه‌ای که ملاحت وزیبائی،اورا بدانجارسانیده‌وهمسایه‌ستاره‌سحری‌ساخته بود پائین‌تروپائین‌ترمیآمد.هنگامی‌این‌ریا ودروغ وتصنع بیشتر ظاهر گشت ، ونائره وجدمرا بکلی خاموش کرد که پاکیزه با دیپلوماسی زنان ، آن هم‌زنان ایرانی‌خواست وارد موضوع شده‌ومرا بکمک شوهرخود بخواند .

«بدیهی‌است‌من‌ازهمان‌دقیقه که‌میزبان آقاگراندست را بمن معرفی کرده و او بایك تواضع اغراض‌آمیزی زبان بستایش من‌ورذیف کردن‌فضائل ومزایائیکه من‌درخودسراغ نداشتم گشود ، فهمیدم چرا پاکیزه زیبا طالب آشنائی با من شده‌است .البته اینگونه‌نقطه‌های‌ضعیف درافراد بشرموجود وقابل‌اغماض است : زنی‌زیباکه شوهر متمولی دارد دلش میخواهدعنوان‌وحیثیتی‌برابرصدهازن‌دیگر که‌تمول‌وزیبائی اورا ندارند‌داراشود،دلش‌میخواهد ۲۴اسفند بقصر گلستان

دعوت شود و در محافل عالیه تهران راه داشته باشد. علاوه، ممکن است خودش باین فکر نبوده و این حرص را نداشته باشد ولی «آقا» ـ آقای مطلق او ـ میخواهد اضافه بر پول صاحب مقام و حیثیت هم باشد، شاید باین اندازه ثروت قانع نیست، میخواهد باعنوان وکالت ثروت خود را زیاد کند. اینها همه قابل اغماض، ولی برای رسیدن بهر هدفی وقت و حوصله و روش لازم است. پاکیزه درهمان شب اول میخواست وکالت آینده شوهر خودرا تأمین کند، آن هم با شیوه کهنه و فرسوده‌ای که در تهران خیلی باب است. نخست از بینیازی خود و شوهرش و اینکه وکالت مجلس شورایملی دون شأن آنهاست و در دوره گذشته، وسیله انتخاب «آقا» فراهم شده بود ولی همین «استغنا» و «عدم میل بآلودگی سیاست» باعث آن شد که آنرا رد کنند سخن گفت. سپس گفت «اکنون قضیه صورت دیگری پیدا کرده، عده‌ای از اقوام و دوستان اصرار میورزند و برای شئون و حیثیت «خانوادگی» رفتن «آقا» را بمجلس شورایملی لازم میدانند وهنوز هم خود «آقا» متقاعد و معتقد باین امر نشده است» ولی او، پاکیزه فتان وزیبا لازم میداند که این امر انجام شود و با آنکه وسائل زیاد در دست دارند (از جمله دختر خاله زن وزیر کشور با دختر عمه پاکیزه خانم هم مدرسه بوده‌اند)

مع‌ذلک ترجیح داده‌اند که این افتخار نصیب من‌شود وامر وکالت اورا من انجام‌دهم ...

«من دیگر این چشمان‌قشنگ ـ این‌چشمانی که‌چیزی مافوق قشنگی داشت ، چیزی شبیه آمال‌مجهوله اول‌جوانی داشت ، ازهمان چیزهائیکه یکقطعه خیال‌پرور موسیقی در اعماق روح‌ایجادمیکند ـ من‌دیگر این‌چشمان قشنگ‌واین نور آتشینی که ازمژه‌های‌دراز آن میریخت‌نمیدیدم.در گوش من‌صدای‌رک‌وخراشنده‌ای‌میپیچید که‌بالهجه‌سبزواری‌دروغ میگوید ، مقابل‌من یك‌زن شلخته ، یك‌زن‌بازاری‌نشسته‌بود که باحرص و آزدنبال مقصدی میدود و آنرا بهر بهائی‌میخرد ، باهمان مغز کوچک‌وعامیانه‌ای که‌دنبال‌فال‌قهوه‌وورق‌میروند میخواهد وارد سیاست‌شود .

«پاکیزه‌از آن‌زنهائی‌است که‌هرقدر آدم‌اورا بیشتر ببیند ازاو کاسته میشود وهرقدر باو نزدیکتر شودبیشتر ازنظرش میافتدزیرا خیلی‌بازاری‌ومتعارفی ، درهوش وفکر مانندعوام ودرروش وسلوك‌مانند روستائیان است .

« درخانه آنها ، و درمیهمانی سنگینی که برای من ترتیب دادند ، این عقیده در من راسخ ترشد : قالیهای خوب و گران بدرجهٔ زیاد بود که بیهوده قالیچه روی قالی

انداخته‌و بدیوار کوبیده بودند . تمام‌اتاقها گچ‌بری داشت‌ولی عاری ازهر گونه ظرافت و تشخص وچیزی که آن گچ بری‌ها را بیشتر مبتذل وزشت میکرد رنگهای مختلفی بود که در آنها بکاربرده بودند : روی بخاری مثل سقاخانه‌نوروزخان آینه کاری وچراغ‌های الوان در آن نصب شده بود . بعنوان اشیاء ظریفه بیست سی‌عروسك‌ومجسمه گچی و کاشی‌فرنگی برروی تاقچه‌های بخاری چیده بودند که شاید یکی دوتای آن چینی اصل و یك فیل عاج میان آنها بود . بجای تابلو دوعکس بزرگ خانم و آقا ولی‌کاملا بزك کرده وچهارقاب تصویرهای باسمه‌ای‌ـ از آن‌تصویرهائی که رنگهای سرخ‌وسبز وبنفش و آبی در آن بکاررفته : خمپاره ترکیده بدون‌دود، آتش سرخ وروشنی مانند چراغ برق از آن زبانه کشیده و مغزسریك سرباز افتاده درمیدان جنگ ،مانند یك تخم‌غاز نزدیک چشمهای بازش غلطیده‌است ـ سالن رازینت میداد.

میزشام رنگین‌وبقدری ازخوراك‌های مکرر وتنقلات پربود که‌یك‌حالت‌اشمئزازوزدگی‌درانسان پیدامیشد.دو نوع گیلاس سر میز گذاشته بودندکه تباین و غرابت آنها خیلی بچشم میزد : یکی‌یك‌سری گیلاسهای‌لیکورخوری اززرناب قلم زنی اصفهان ، دیگر گیلاسهای آبخوری شیشه‌ای خیلی

عادی ولی پر از گل و بوته . شاید خیال میکردند با این تدبیر هم زیبائی وخود نمائی وهم صرفه‌جوئی را تأمین کرده‌اند ؛ زیرا گیلاسهای طلا مرگ و گیلاسهای شیشه با «قشنگی» قیمت ندارد . در آن تاریخ هنوز این سفره‌های پلاستیك یا نیلون که برای خانواده های بچه‌دار خیلی مناسب است زیرا مثل مشمع قابل شستشوی فوریست بیازار تهران نیامده بود و گرنه پاکیزه خانم آنرا برای تشخص و اعیانیت خود روی سفره کتان میگسترد .

« ازهمه بدتر ، تعارف مزاحم وخسته کننده و اصرار صاحبخانه‌ها بود که میهمانان زیادتر بخورند . البته تعارف تا حدی ادب است ولی اصرارمیزبان در این کار ، مخصوصاً وقتی توأم با ذکر تاریخچه هرغذائی وفضایل هریك از خوراك ها و ستودن آنها باشد، میهمان را مستأصل وقدری خجل میکند، مثل اینست که میخواهند صاحبخانگی خودرا برخ میهمانان کشیده و بآنها بگویند که فراموش نکنید که شما میهمان هستید.

« درمیان میهمانان پیانوزن معروف تهران مشیرهمایون وجود داشت . من خیلی اسم این هنرمند را شنیده بودم ولی جزیك صفحه از وی، که راست پنجگاه را در نهایت استادی نواخته است و آنرا خیلی دوست میداشتم، چیزی نشنیده بودم و ازهمین

روی از وی خواهش کردم یکی از دستگاههای موسیقی را بطور کامل بدون پیش درآمد وچهارمضراب ورنگ بنوازد و دلم میخواست باین وسیله چند دقیقه از کارجدی وسیاسی دورشده و روح زنگ‌زده خودرا باموسیقی جلا دهم. پاکیزه بخیال اینکه مجلس آرائی کند و با نورفکرخود ماراراهنمائی نماید ، میان صحبت من ومشیرهمایون دویده و بااصرارعجیبی می گفت « شب شد وبازاین مرد که نیامد» رابزنید. من برای این تصنیف واین غزل سعدی «بیاکه قصر"عمل"سخت سست بنیاد است » میمیرم . . . »

باقی حرفهای شیده درمیان غوغای خنده جادو از بین رفت . شیده هم از آن استفاده ودنباله صحبت را رها کردو خوشحال بود که اطمینان خاطر جادوحاصل شده است ، بدون اینکه پیشتر برود وتمام آن چیزهائی که پاکیزه را از نظراو انداخته است بیان کند . چه از همان شب اول آشنائی ، در اثنای صحبت خصوصی که پاکیزه برای وکالت شوهرخود با شیده داشت ، رفتاری کرد که عاری ازوقار وسنگینی بود و خصوصیت و محرمیتی بخرج داد که ابداً متناسب باآشنائی تازه ویک ساعته آنهانبود : گاهی بدون موجبی دست خود را در دست شیده میگذاشت ، گاهی دست اورا میفشرد، گاهی

پشت‌دستی بوی میزدوحئی نسبت بروابط او با دیگران خود را حسود جلوه میداد، کنار میز بازی خود را بشید چسبانده ولوس میشد. باین زودی و سهولت خوددرا محرم وخصوصی مردی ساختن که هنوز نمیشناسند، خیلی سبك و دور ازشرم وحجب‌وعــاری ازمناعت عشق وزیبائی‌عفت‌بود. مخصوصاً که‌این رفتارعامیانه و ناهموار با تقاضائی توأم‌وشکل معامله را بخود میگرفت. ولی شیده که در باب زن داه و هرجائی بود وهمینکه پای‌زن‌زیبا بمیان میآمد تمام‌ملاحظات دیگررا زیرپامیگذاشت‌بمیدان‌اورفت وسعی کرداورا بدست آورد. شکارچی تابع‌عقل‌ومنطق‌نیست، اسیرشهوت خویش است، مخصوصاً وقتی‌شکاربپای خوددم تیررس آمده باشد.

شیده در بیان استغناخودو اینکه تا دید پاکیزه‌قدری بازاریست‌از نظرش‌افتاددروغ‌میگفت.علت‌حقیقی‌سردی‌او این بود که‌پاکیزه‌وقتی گستاخی‌شیده‌را دید که‌ازهمان‌شب دوم‌از وی‌وعده‌ملاقات‌میخواهدمتوجه‌خبط‌وسبکی‌رفتارخود شدو خواست با دروغ و خلف و عده سبکی و سهولت بدوی را جبران کندو بالنتیجه‌خود رابیشترحقیر وملال انگیزساخت. او در نظرشیده‌زیباولی بی معنی، مثل شعرسخیف‌واحمقانه ای‌بود که‌با خط زیبابرروی‌کاغذ بسیار فاخر نگاشته باشند و

شاید پول شوهر بیش از وجاهت زن در نظرش ارزش پیدا کرد

- ۱۲ -

آنروز همه کدورتها از بین رفت ، شرح این ماجرا سایه شك و شبهه‌ای درجادو باقی نگذاشت ، اما فقط برای چند روز؛ جادو شیده را ازدست همه گرفته بود ، از اینرو خیال میکرد همه میخواهند شیده را ازدست وی بگیرند. درهر بزمی وهرمیهمانی موضوعی برای وسوسه‌وبدگمانی وی پیدا میشد . در روح این زن معتدل دوعامل قوی با یکدیگر در کشمکش بودند : مناعت وحسادت.رشك مانند موریانه‌ای تعقل ومتانت اورا میخورد . از یکطرف سنگینی و عزت نفس واعتمادی که بعشق‌خود داشت بوی امر میکردند که آرام‌ومطمئن باشدو نمیبایدازوی‌سخنی‌وحتی کنایه‌واشاره‌ای سر بزندکه نقطه ضعف اورا نشان دهد . اما از طرف دیگر بسط‌دائره معاشرت‌شیده، حسن‌سلوك‌و آداب‌دانی اوموجبات بدگمانی و حسادت ویرا فراهم میساخت و رفته رفته زمام خویشتن داری از کفش رها شده‌و نمیتوانست‌ناراحتی‌خودرا ظاهر نسازد.اومیدانست نشان‌دادن‌این‌نقطه‌ضعف‌اورا کوچك

میکند ، ولی گاهی نگاهی ازشید بزنی یا تأدب وتواضع او ببانوئی دراندرون اوغوغائی برپا میساخت .

بدیهی است هروقت طاقت نیاورده وبدگمانی خودرا ظاهرمیساخت‌شیده درکمال‌سهولت اورا آرام‌ومطمئن نموده وبوی مدلل میکرد که غیر از او درقلمرو وجودش کسی را راه نیست واگرسودای دیگری درسر نمیپروراند براومنتی ندارد زیرا این مستی ولذت در جای دیگرو باکسی دیگر برای وی میسروامکان پذیر نیست .

اما غالباً غروروعزت‌نفس اومانع میشدکه رشك‌خود را فاش‌سازد . بنابراین اگرشکی در رفتارشیده پیدامیکرد چون دلیل موجه و معقولی بر صحت آن نداشت آنرا بروز نمیداد، ولی نمیتوانست هم‌آنرانادیده انگاشته وبآن‌ترتیب اثر ندهد. آنوقت بطورناگهانی وبدون ترقب ودلیل، شیده دچارقهر وعتاب‌خاموش‌وی‌میگشت:جادو روی‌نشان‌نمیداد، از خانه بیرون نمیرفت ، ببزمها قدم نمیگذاشت ، در سرای خویشتن نیز درد سررا بهانه‌کرده بسالن نمیآمد و خلاصه پس‌از پانزده‌یابیست‌روز که این‌تحریم‌وانقطاع طول‌میکشید و شیده در تاریکی مطلق وبی‌خبری از هرچیزی دست و پا میزد و فرصتی پیدا نمیکردکه از وی چیزی بپرسد : اگر

اشتباهی رخ داده است رفع کند ، یا خطائی کرده است عذر بخواهد ، معلوم میشد فلان خانم بزم ، یا از راه خود نمائی وخودستائی ، یا برای تحریك حس حسادت جادو ، یابدون هیچ غرضی وفقط ازباب پر حرفی گفته است که شیده بوی نگاه کرده یا جمال ویرا بشکل حساس وموثری ستوده است.

معلوم نبود این درجه ازحساسیت ناشی از چیست !

زنی بجمال و آرامی جادو که قبل‌از مواجهه باشیده از تمام اعمال و رفتارش جلای اعتدال میدرخشید ، چرا اینقدر کج خیال و تاریك بین شده و عرصه زندگانی را بر خود و آن دیگری تنگ وتاریك ساخته است !

محققاً برای این نبود که شیده مرد نظر باز و زن دوست و غیر آرامی بود . چه جادو مخصوصاً آن صفات را از مزایای وی میدانست و اگراو یکمرد معقول وسربزیر و قانع بیك زن بود درنظر وی جلوه‌ای نداشت . بعقیده جادو اینگونه‌مردها،مردانی که دنبال‌حوادث نرفته‌ودل آرزومندی ندارند نقصی درمردی دارند. علاوه، شیده مکرر بوی ثابت کرده بود که این دله گی و دنبال زنها رفتن تا وقتی‌است که انسان بملکه رؤیاهای خود دست نیافته است. آدمی که در دریا افتاده‌است‌دست‌وپامیزندوشنا میکند که خودرابساحل

رساندوهنگامی که پا بر زمین گذاشت دیگر تقلاضرورتی ندارد.

آیا ازاین جهت بود که میدانست شیده بواسطه مقام وحسن معاشرت وهوش وادب مورد توجه زنها و هدف عشق واغواء آنهاست ؟ درصورتیکه مخصوصاً همین خصوصیت اورا بیشتر بطرف این مرد کشانیده واگر روزی میرسید که معلوم میشد زنها بشیده توجهی ندارند ، یك رکن عشق اوفروریخته واز هم متلاشی میشد . جادو شیده‌ای رامیخواست که مورد توجه همه زنهابوده ولی همه رارها کرده واورادوست داشته باشد.

شاید علتی ازهمه آنها قوی‌ترجادو را اینگونه معذب و رنجورمیساخت و آن صداقت وصراحتی بود که دراین سودا بکار زده بود . این همان عاملی است که غالباً زنان سالم و درست رابیش از زنهای منحرف وسربدر ، متوقع ومتقاضی و پرمدعا واحیاناً برای شوهران تحمل ناپذیر میسازد . زنی که تمام تمنیات و آرزوهای سایرین را زیرپا انداخته و استهزا کرده است ، زنی که ستایشگران وی همه چیزرا در راه رضا و رغبت او نثار میکردند واو بامناعت از آنها ردشده و مستقیم ، بدون الحاح وریاکاری، بطرف مقصود شتافته است؛ تقاضای چنین زنی متناسب باگذشت وطبع بلند وقلب سخی واخلاق صریح وصادق اوست . اومیخواهد همانطوری که تمام دقایق

عمراو ازفکر وخیال‌مرد احلام‌و آرزوهایش اشباع است برای آن مرد هم دیگر حاشیه‌ای وفرصتی برای نظربازی یا حتی مجامله با زنان دیگر باقی نماند.

چه باید کرد؟ این حیوان عاشق پیشه‌ای که خود را اعقل موجودات کره زمین میداند و بزرگترین فلاسفه‌اووجه امتیازنوع انسان راازسایرحیوانات‌عقل‌و ادراك گفته است، تابع ادراك وعقل خودنیست، تابع امیال و آرزوهاوشهوات واسیراوهام و خیالات خود میباشد. جادو شیده را دوست میداشت وخیال میکرد تمام مردم اورا دوست میدارند، از اینرو دائماً درشك ونگرانی بسر میبرد. شك ونگرانی‌اورا عاشق‌تر وشدت عشق اورابدگمان‌ومزاحم ساخته بود وطبعاً آرامش‌وصفاواعتمادازصفحه‌زندگانی آنهازایل، آسمان‌عشق آنهادائماًمکدرو نتیجه‌حتمی آن‌این‌بود که شیده‌اززندگانی که اساس آن گله وعتاب وخشم بود خسته شود و این عشق وعلاقه‌ای که درتاریکی وتشنج حسد وبدگمانی باید نشوو نماکند معدوم گردد، چنانکه یك حادثه کوچك و بی معنی موجب پاره شدن‌رشته وظهورمصیبت‌های بعدی گردید.

شبی بود، یکی از این شب نشینی‌های خصوصی که عده مدعوین ازچهل پنجاه نفرتجاوز نمیکند و تقریباً همه

یکدیگر رامیشناسند . رقص وموزیك وچندمیز پوکر وبلوت دایر بود . شیده با همه عشقی که ببازی داشت برای خاطر جادو جزء دسته‌ای شد که بموزیك ورقص وصحبت میپرداختند.
دراثنای یك تانگوی مبهوم وپرازموج که حرکات ماهر و نرم شیده جادو رامثل زورق بادبان کشیده‌ای بطرف ساحل رؤیاها میبرد ، بقدریك لحظه سکته‌ای در نوسان موزون رقص رویداد وجادو را از حالت خلسه بیرون کشید ، چشم بصورت شیده گشود و دید که تبسم مهر آمیزی بر آن صورت محبوب مرتسم و برق نگاههای خاصی ، از همان لمعانهائی که جادو باآنها آشنا بود ومعنی آنهارا میدانست، درچشمان شیده میدرخشد .
سررا برگرداند که هدف نگاه ویرا پیدا کند . دختر ارمنی نازك وزیبائی میرقصید وچون تازه وارد مجلس شده وچشمش بشیده افتاده بود ، سلام وتعارف و ادب ومهربانی معمولی را انجام میداد وطبعاً یك مرد مودب وبزم آرا با تبسم و لطف باید جواب اورا بدهد. این حادثه باین سرراستی درتصورات جادو شکل دیگر بخود گرفت وطوفانی در روح او برانگیخت.
جادو که شیده رامیشناخت ومیدانست که از آن مرد هائی است که زنها اورا آرام نمیگذارند و خود او استعداد خاصی برای نظر بازی دارد ، بحد ناخوشی بدگمان وحسود

شده بود . در آن لحظه در اعماق روح نگران وشکاك اوچه گذشت که برخلاف هرگونه احتیاط و ملاحظه ، و برخلاف هرگونه آداب ورسوم زندگانی، بدون اینکه صبر کند موزیك تمام شود، یاعذری آورده، بحریف رقص خود بگوید که حالش بهم خورده و نمیتواند برقص ادامه دهد ،چنانکه برای خیلی از خانمها اتفاق میافتد ومرد مکلف است رقص رارها کرده خانم را بجای خود رساند ، بدون اینکه کوچکترین مراعاتی ازاین قبیل، با یك حرکت عنیف و ناگهانی که غضب و خشونت از آن میریخت ، خودرا ازمیان بازوان شیده بیرون کشید و باقیافه برافروخته ای که چند نفر اطراف خود را متوجه ساخت پشت بصحنه رقص نموده و رفت . شیده تك و تنها مانده و احساس کرد که ازصورتش آتش میریزد وازشدت شرمساری نتوانست کوچکترین حرکتی بکند که این وضع ناهنجاررا از انظار و توجه حضار پنهان سازد ، حتی تا چند ثانیه که بقدر نیم ساعت برای اوطولانی بود ، با حالت انفعال وسط سالون ایستاده و مثل کسیکه در حین ارتکاب کار قبیح و نا مناسبی غافلگیر شده باشد نمیدانست چه کند وجرئت نداشت بصورت مردم نگاه کند .

ازآنشب کسی دیگر جادو وشیده را با یکدیگر ندید،

بلکه میتوان گفت این دوقیافه ازمحافل تهران ناپدیدشدند زیرا شیده پس ازچند دقیقه که از بهت و فشار وتأثر بیرون آمد ، برای ظاهرسازی خود را با چند نفر بصحبت مشغول کرد وپس از آن با این تصمیم از آنجا خارج شد که از این معاشقه وازاین‌معشوقه ،باهمه‌زیبائی‌وخصائص بی‌نظیر صرف نظر کند .

شیده علاوه براینکه شخص با تصمیم ولجبازی بود ، کارهای سیاسی‌وی بدرجه‌ای بود که میتوانست این فراغ و خلاای که همیشه‌درزندگانی انسان‌هست‌وخودیکی‌ازبواعث وموجبات پیدایش‌عشق وشدت آن میشود ،باکاروآمد وشد بمحافل‌خصوصی پر کند .

اتخاذ این‌تصمیم برای‌اودشوار بود،زیراجادورادوست میداشت ولذتی که از مصاحبت وی میبرد برای او بی‌سابقه و بی‌نظیر بود؛ولی‌این‌حرکت جادو همه چیز را تمام‌کرده ، مثل‌صاعقه، ضربت منهدم کننده‌ای بمناعت‌وغروروی زده‌بود. هرمیل و آرزوئی را دروی کشت و علاوه ، خاطره رنجها و مصیبتهائیکه‌بدگمانی‌مستمر و نامعقول‌جادو برایش‌تهیه‌میکرد زنده کرد .

ازاینها گذشته ، پس ازاین‌حادثه طولی نکشید که‌قضیه

ناگوار توقیف وی پیش آمد و همه کس ازسر گذشت تاریك ومحزون این مردی که دارای بسیاری ازفضائل وملکات بود و اگر افراط در نظر بازی اورا در جامعه ملوم نساخته بود (زیرا جامعه یا هر گونه انحرافی از عادی و پیش افتادن از متعارف مخالف است) شاید یکی از بهترین سیاسیون بشمار میآمد، مطلعند.

نخست، بی‌سبب ظاهری مورد بیمهری شاه گردید. ولی دراین تاریخ هر کس درسراشیبی این بیمهری قرار میگرفت مشکل بود بتواند دربین راه ایستاده وبجائی تکیه کند. زیرا شاه بعد از هرواقعه‌ای از این قبیل میل داشت حقانیت عمل خود را ظاهرسازد. آنوقت میدان بدست حاسدین ومتملقین میافتاد که عدهٔ آنها بیشمار وکاملا مجهز بودند تقصیرها و گناهانی برای آن شخص آفریده و دلائل ریاضی برحقانیت اقدام شاه اقامه کنند. سپس کار با مأمورین رسمی بود که خیال میکردند بدگمانی شاه حتماً اساس مسلمی دارد وآنها مأمورند که آن اساس را پیدا کنند؛ یعنی قصد شاه تحقیق امرو روشن کردن ابهامی نیست (زیرا ابهامی درکار نیست، گناه وتقصیر محقق است) بلکه قصد محکوم کردن واز بین بردن طرف است وفرصتی بآنها داده شده‌است که خودرا خادم امین وهوشیار

ومستخدم وظیفه‌شناس و آشنا به تکالیف «بندگی و شاه‌پرستی» نشان دهند.

سقوط شیده هم که در بدو امر یك بیمرحمتی بی دلیلی بیش نبود، منتهی بمحاکمه و محکومیت وی شد. پس از آن دیگر کسی شیده را ندید و این چراغ یکمرتبه خاموش شد و کسی از علل حقیقی آن آگاه نگردیده. البته هر کس در این باب حدسی میزد وعلتی برای آن میتراشید، اما چیزیکه هنوز کسی نمیداند اینست که این زن زیبا و پاك‌سرشت که شیده را بمثابه معبودی میپرستید، باعث این سقوط وموجب حوادث ناگوار ومصیبت آمیز او گردید.

—۱۴—

جادو آن شب میهمانی در کوره‌ای از غیظ و حسد میسوخت و لهیب این احتراق وقتی بیشتر زبانه کشید که شیده بدون اینکه درصدد استمالت وی برآید و با زبان چرب وقوه اقناع خود بوی نشان دهد که او (جادو) برخطا بوده و این تبسم وسلام یك رسم ادب وجواب یك تعارف عادی بیشتر نبوده، بدون خدا حافظی ازمجلس رفت. چه، بر رغم

این طوفان خشم وقهر، جادو باز منتظر بود که شیده بطرف او آمده وبوی بگوید که او، یعنی جادو اشتباه کرده است. اما شیده تنزل نکرد واز گفتن کلمه‌ای که جادو بدان احتیاج داشت دریغ کرد.

فردا که حدت وشدت شك تخفیف یافت وجادو متوجه شد که خیلی تند رفته‌است ، یك نوع ندامت و پشیمانی بوی دست داد که اگر بموجب همان احساس هم رفتار مینمود ، یعنی تلفنی بدوست خود میکرد قضیه تمام و داستان عشق از نو آغاز میشد . ولی بر اثر همان مناعت زیاد که حتی « دوای نخوت و ناموس وافلاطون وجالینوس »[1] او نتوانسته بود آنرا از بین ببرد ، بلکه بواسطهٔ کثرت توقع فزونی گرفته بود جادو کاری نکرد. تمام دقایق او به انتظار شیده ـ به انتظار اینکه شیده از گناه نکرده خود استغفار کند ـ سپری شده و بواسطهٔ عشقی که بآن مرد داشت ودرجه علاقه شیده را بخود میدانست علاوه شیده را جنتلمن و نسبت بخود پر از گذشت ورأفت و حقشناسی تصور میکرد، منتظر بود و یقین داشت بطرف او خواهد آمد ، اما بیهوده !

---

(۱) شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علت های ما
ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون وجالینوس ما
مثنوی

ازهمان فردای شب این حادثه ، هر دقیقه منتظر تلفن یا ظهور شیده بود . این دقایق تب آلود انتظار باتأنی بدنبال هم سپری شده وجز طپش قلب و هیجان روح و پس از آن سردی بیرحم یأس اثری ازخود باقی نگذاشتند . چرا، این انتظار ممتد وعمیق و بیهوده یك اثر شومی باقی گذاشت : قلب پـر از عشق اورا مسموم و صفای روح وی را تاریك و وحشتناك ساخت . پس از یکی دوسه روز که غرور ومناعت و پاکبازی او پایمال بی اعتنائی ولاقیدی شده بود ، دیگر دیر شده بود که بطرف وی برود .جادو باهمه عشق وعلاقه ایکه به اینمرد داشت وزیبائی جسمی خودرا بدون چانه وتردید تفویض کرده بود نمیتوانست زیبائی روح خود را ، مخصوصاً این سربلندی وغروریکه عشق آنرا افزوده بود در گل ولای خواری بیفکند .

ازطرف دیگر، وقتی آدم آنکسی را که دوست میدارد ازدست داده است و برایش دیگر امیدی نیست چه میکند ؟ غذا نمیخورد ، دائماً باوفکر میکند ، او را با دیگران خوش وسر گرم عیش وطرب تصور میکند ، این تصور درسینه او شعله غیظ و کینه را میافروزد ، غیظ و کینه تمام فضائل ومهربانیهای اورا میسوزاند ، اهریمن انتقام از گریبان فرشته عطوفت و بخشش سر درمیآورد دو چیزیکه اورا در این تناسخ کمك میکند ،

همان ناتوانی وضعفی است که ازفقدان خورد وخواب عارض میشود.قلق ونگرانی دائم اعصاب رامتشنج ومتهیج تر میسازد، کبد کار نمیکند وسموم صفرا وارد خون وانسان تلخ ،تحمل ناپذیر وقسی، بدنفس وشرور میشود .

کس ندانست درروح علیل ومتهیج این زن چه گذشت که باعث گرفتاری مردی شد که اورا از نور آفتاب بیشتر دوست میداشت . آیا چنانکه میگویند این عشق ملتهب و شدید بواسطهٔ اهانت وتحقیریکه دیده بود مبدل بکینه وانتقام جوئی شده ویا فکر دیگر، فکر اینکه درد سری برای شیده فراهم کردن واورا از اوج استغناء کار و اشتغال بسیاست انداختن وسیله ایست برای اینکه بطرف اوبر گردد ؛ درهرصورت ،هر چه بود این زن زیبا و خوش قلب را بر آن داشت که محبوب خودرا بمهلکه اندازد .

جادو مطلب مهم و یا سرغیرقابل اعترافی از شیده میدانست ، یا نامه وچیز خطرناك ونشان داری ازوی داشت که آنرا برای یك مقام رسمی افشا کرد وخیال میکرد هنگامی که شیده ازاین رفت وآمد وازاین مقام وحیثیت افتاد وزندگانی پرشوروشر وی آرام گرفت، طبعاً مورد توجه و لطف خانمها قرار نمیگیرد ، پس دسترسی باو محتمل تر است ، یعنی انسان

هنگام نوائب و بیکسی بعواطف اصلی و بدوستان صمیمی خود برمیگردد.

این سرمهیب که چراغ زندگانی شیده را خاموش کرد توطئه بر ضد حیات شاه، یا تشکیل کمیته‌ای برای نشر کمونیسم، یا نقشه‌ای برای بهمزدن ومختل کردن اقتدار دولت نبود. در آن تاریخ این گونه خیالات خام درمغز آدم نیم عاقل و مجذوب و سودائی هم نمیگذشت، دیگر چه رسد بیک شخص پخته و دارای مقام وراضی از وضعیت خود.

آن سرمهیب شاید از این تجاوز نمیکرد که شیده با نفوذ خود گراندست را بوکالت مجلس رسانیده وازاین اقدام منتفع شده باشد؛ زیرا پس از گرفتاری شیده گراندست هم تحت تعقیب قرار گرفت، یعنی اول اورا توقیف و بعد به مجلس لایحه‌ای برده و از وی سلب مصونیت کردند وسپس بحجره وخانه او رفته بهتفتیش دفاتراو پرداختند.

من یادم رفت بگویم پس از آن شبی که شیده تفصیل معاشقه کنفت شده خودرا با پاکیزه برای جادو نقل کرد و او خندید وشیده تصور کرد دیگر این فصل خاتمه‌یافته‌است، یکمرتبه دیگر، شاید یکماه بعد، بازشك وبدگمانی جادو را برانگیخته وازشیده راجع بروز میهمانی وآن پذیرائی

گرمی که از پاکیزه کرده بود بازخواست کرد که «اگر ریگی به کفش خود نداشتی «اینگونه باستقبال وی شتافتن چه معنی داشت ؟ » شیده نخست سعی کرد باو این مطلب‌را بفهماند که تمام روابط اشخاص باهمدیگر از نقطه نظر تمایل جنسی نیست و هزار گونه ارتباطات میان مردم موجود است ، ولی چون دید جادو نمیخواهد باور کند واین بدگمانی او را رنج میدهد ، باکمال صداقت اعتراف کرد که در سفر اخیر فرنگستان محتاج بار شده بود وشوهر پاکیزه باکمال جوانمردی بدون اینکه ازاو سندی یا رسیدی بخواهد وجه معتنابهی باو قرض داد.

شایدهم «سر مهیب وخطرناك» دراین حدود بوده است که شیده بایك لهجه بی‌اعتنائی و بی ادبانه نسبت «بمقامات عالیه »کشور حرف زده ، یااینکه راجع بیکی از لوایح و نقشه‌های دولت نظر غیرمساعد وکاملا مخالف داشته است .

هرگز جادو خیال نمیکرد از فرستادن یك نامه به شهربانی جز مزاحمت مختصر وملال خاطر، عاقبت وخیم‌تری برای شیده داشته باشد ، ولی نمیدانست که شهربانی ازترس اینکه مباداسوء ظن متوجه‌خودش شود بکوچکترین چیزی ترتیب اثر داده و آنرا بمشابه توطئه خطرناکی بزرگ نموده

وازهر سعایتی فتنه‌ای ایجاد میکند .

خوب بخاطر دارم جوراب فروشی را باین جرم توقیف کردند که بمقام اول کشور اهانت کرده‌است . اهانت او داستان کرنکوبیل اناتول فرانس را بیاد میآورد : شخصی جورابی خرید ، جوراب درهمان روزاول سوراخ شد ، خریدار آنرا بمغازه جوراب فروشی پس آورد که جلب است وفروشنده‌از پس گرفتن جوراب استعمال‌شده استنکاف کرد . خریدار بعدها در کلانتری مدعی شد که فروشنده جوراب بوی جواب داده است « نخی که بزور سر نیزه بما میدهند جورابش از این بادوام‌تر نمیشود » ومقصودش این بود که نخ این جورابها متعلق بکارخانه شاهی است . بصرف آن ادعا فروشنده‌تحت تعقیب قرار گرفت وپس ازشانزده روز که درشهربانی توقیف وبازجوئی مکرر ازخود او وتمام فروشندگان مغازه شد و کوچکترین دلیل برصحت این تهمت پیدانشد ، بجای اینکه اورا آزاد کنند با دوسیه‌اش بعدلیه فرستادند ، زیراشهربانی نمیخواست (مسئولیت تبرئه یك خطاکار بدین خطیری (!) رابعهده گیرد و ترجیح میداد قضیه از مجرای قانونی حل شود .) قاضی تحقیق پس‌از رسیدگی به پرونده ، چون کوچکترین اثروحتی قرینه‌ای برصحت تهمت نیافت ، قرارمنع تعقیب صادر

کرد ولی وزیرداد گستری وقت آن قاضی را از کار بر کنار و آن پرونده را بمحکمه دیگر احاله کرد واز آن خواست که یکسال زندان برای تنبیه این مجرم بیگناه صادر کنند . . .

درمیان مردم یك تبانی صامت ویك مسابقه خاموشی دراظهار اطاعت وبندگی وخودرا خادم صمیمی و مخالف هر مخالفی نشان دادن موجود بودودرانجام آن ازهیچ بی انصافی وجرمی رو گردان نبودند

فرخی برای سیصد تومان بدهی بکاغذفروشی بزندان افتاد . طبعاً یکمرد شاعروسیاسی ، ازاینهمه لئامت و دنائت و بی گذشتی که وی را برای سیصدتومان بازداشته‌اند، تلخ وتندخومیشود ودرضمن کج‌خلقی ممکن است من‌غیراراده بشخص‌شاه کلمه نامناسبی بگوید . پلیس ومستنطق‌ودادستان وتمام کائنات ، بجای اینکه بارأفت‌وانصاف آتش نارضایتی‌او را خاموش کرده و باعث‌خلاصی‌وی شده وشاه رادرقلب‌مردم محترم ومحبوب کنند ، اورا دشمن شاه معرفی کرده وازراه خوش خدمتی ، لقلقه لسانی اورا توهین بمقام سلطنت جلوه دادند؛ درعوض آنکه با اغماض و گذشت‌اورا ازپرخاش‌خود خجول کنند ، بخیال اینکه بشاه تقرب یابند یاخود را ازسوء ظن واهی نجات دهند ، جمله بی ادبی اورا آب‌وتاب‌دادندو

پرونده برایش درست کردند و بالنتیجه کینه وحقدرا دریك طرف ـ خشم وغیظ را درطرف دیگر برافروختند و بالاخره مردی را بدون‌جهت ودلیل معقولی بهلاکت رساندند .

اگر شخص افتاده‌ومورد بی‌رحمتی کسی باشد که‌خیلی بالا رفته ومحسود نظرهای‌تنگ مردم قرار گرفته باشد، همه سعی دارند وباهم معاضدت میکنند که ساقط شده را تباه و سرنگون سازند وسزای اورابرای اینکه باهوش ودرخشان وموفق بوده است ، بکنارش بگذارند .

پس‌از سقوط شیده وقتی کاراو بمحاکمه کشید، حالت اعصاب جادو بکلی‌خراب گردید وتعادل خودرا از دست‌داد وهمان وقت مرا بمعالجه وی خواندند . من که در آغازامر ازماجراها اطلاع نداشتم،پس‌ازمعاینه جزتهییج‌شدیداعصاب چیز دیگر نمیافتم . پس ازامتحانات دقیق از خون و اطلاع بسوابق زندگانی وعادات‌اوونیافتن سابقه سفلیس ووراثت، و ازطرف دیگرداشتن‌مزاج‌معتدل‌ومنظم‌بودن‌عادت‌زنانگی وخلاصه پیدا نکردن هیچ علتی که اورا اینقدر خراب‌وتباه کرده باشد ، بمسکنات اکتفا کرده والبته دستورداده بودم که ازهرچیزی که اورا تهییج کند اجتناب شود.ولی از قضا خود من محرك هیجان اوشده وضربت اساسی را باستقامت

وی زدم .

یکروز خیلی دیرتر از موعد بعیادت جادو رفته بودم. آنروز یکی از روزهای اوائل تابستان ۱۳۱٦ بود .شاه برای افتتاح یازدهمین دوره قانونگذاری با تشریفات مجلل بمجلس رفته و خیابانهای معبر شاه بسته شده بود . جادو علت تأخیر مرا پرسید ، وخیال میکرد من یا بتماشای موکب شاه رفته ام ویا بواسطه بند آمدن خیابانها نتوانسته بودم سروقت نزداو بروم ، درصورتیکه هیچکدام ازاینها نبود ویك علت بسیار ناگواری داشت. آنروز اززندان قصر بخانواده شیده خبر داده بودند که آن بدبخت درزندان بمرض تیفوئید درگذشته است وخواسته بودند بدون سر وصدا آمده جسد اوراتحویل گیرند. خانواده شیده که با من ارتباط خیلی نزدیکی داشت از من خواست که دراین تحویل گرفتن همراه آنها باشم و با آنکه برای من سخت و دشوار بود ، قبول کرده و ناظر یك صحنه اندوهناکی شدم . شیده مانند یك نا شناس بدبختی بخاك سپرده شد ، سیمای او بکلی متشنج وتیره و آثار رنج وعذاب حتی پس ازمرگ قیافه او را ترك نکرده بود . کسان او بدون سروصدا و بایك حزن خاموش و گریه خفه ای تمام تشریفات تحویل و دفن را انجام دادند و در ذهن من مقایسه ای میان

مراسم وتشریفات مجلل افتتاح مجلس و بکور بردن مـرد لایق و با استعدادی که ازصمیمی‌ترین خدمتگذاران شـاه بشمار میرفت موجود بود .

وقتی جادو ازمن پرسید که بتماشای موکب شاه رفته‌ام، بی اختیار صحنه ماتمزده‌ایرا که ناظر بودم در ذهنم مصور شد. و بدرجه‌ای درتحت تأثیر آن بودم که متوجه حالت روحیه و مزاجی جادو واینکه طرف مقابل زن رنجور و علیلی است نشده و بطور اجمال قضیه را برای او نقل کردم . جادو همینکه اسم شیده بمیان آمد گردن برافراشت و بشکل مهیبی رنگ صورتش زرد وقیافه‌اش مانند مردگان وحشتناك و عاری از حیات گردید، فقط درچشمهای او آثارحیات آنهم بشکل مدهش میدرخشید. پس ازیك لحظه سکوت خطرناك که مرا متوحش ومتوجه خطای خودکرد ازجای پرید ؛ دراین چشمانی که تا یك لحظه پیش خستگی وملال سایه افکنده بود، آتشی زبانه میکشید ، آتش یك تب غیرقابل انطفاء ؛ نخست باشدت دو دست مرا گرفته فریاد زد «مرد ؟ . . او را کشتند . . » و بعد دیوانه‌وار بطرف پنجره خیز برداشت . من باهزار تلاش اورا گرفتم و اگر سایرین نرسیده بودند ممکن نبود من قوی و سالم ازعهده این زن باریك وضعیف وناخوش برآیم وحتی

قادر بود که مراوخودرا از پنجره پرت کند .

از آنروز مجبورشدیم اورا ببندیم واز فردای آن من کمابیش ازسر گذشت عبرت انگیز آنها مطلع شدم و چون حالت او بنهایت درجه از خطورت رسیده بود و معالجات مختلف نمیتوانست باو آرامش وسکون دهد ، بااجازه کسانش باستعمال انسولین بمقدار زیاد وایجاد ضربت عنیف که معالجه خطرناکی است و احتمال دارد مریض را بمرگ بفرستد ؛ ولی از طرف دیگر در جنون های حاد ممکن است مؤثر شد ،اگر شفاندهد لااقل ازحدت آن کاسته بحال ملایم اندازد شروع کردم .

بعد ها غالب تفاصیل این حادثه را بطور پراکنده از خودجادو شنیدم.زیرا پس از معالجه ، یعنی پس ازاینکه مرض ازحال بحرانی وطوفانی بیك جنون ملایم ادواری تبدیل یافت، اوقات روشن زیاد دارد ومطالب بسیاری نقل میکند،بدون اینکه بتواند آنها رابهم ربط دهد ولی تمام قوای عقلی اودر یك موضوع متمرکزشده ودراطراف آن میچرخد : اومنتظر شیده است ، حالت انتظار ، در اوسرد وخاموش نشده،دائماً باوفکر میکند ، تمام دقایق عمر اودرانتظار آمدن شیده سپری می شود . . . .

☆☆☆

بیانات دکتر درمیان سکوت وتأثر حاضرین پایان یافت وشاهزاده خانمی که بداستان لیلی ومجنون علاقه خاصی داشت وباصرار وی دکتراین سرگذشت راشروع کرده بود، روی صندلی نرم مخملی بخواب عمیقی فرورفته بود ...

شبحی از پاریس

از صفه کاخ شایو ✡

دیشب از «پاسی» میآمدم، از ملاقات معمائی بر میگشتم. البته میدانید مقصود از «معما» زن و مخصوصاً زن زیبا است. هوای پاریس معتدل و مثل نفس بهشت بود. حسب المعمول سالهای اخیر نزدیک غروب تا کسی، آنهم در پاسی گیر نمیآمد.

چه بهتر، راه رفتن در خیابان‌های پاریس، آنهم وقتی هوا خشك و آفتابی است و در عین حال خفه و گرم نیست لذتی دارد، لذت سیر و سیاحت برای آنهائیکه هنوز خیال میکنند روی کره زمین مجهولات و چیز تازه زیاد است، مخصوصاً وقتی در مقابل معمائی داشته باشند. در ذهن من نیز معمائی بود ولی بحل آن فکر نمیکردم زیرا تقریباً برای من حل شده است: زنی است رمان خوانده، دلش میخواهد عرصه زندگانی رمان باشد. عرصه زندگانی رمان هست، رمان را از روی درام‌هائی که هر ساعت و هر دقیقه روی میدهد مینویسند،

✡ نامه‌ایست که بآقای احمد شهیدی مدیر اطلاعات هفتگی نوشته شده و در دیماه ۱۳۳۸ در دو شماره آن مجله چاپ شده و اینک با اصلاحات و تغییراتی ضمیمه جادو میشود زیرا در آن صورت حساس و جانداری از پاریس ترسیم شده است — ناشر

ولی این خانم میخواهد زندگانی را از روی افسانه درست کند. بمن اصرار میکند کتاب معروف امیلی برونته (مرتفعات ووترینگک)(۱) رابخوانم. بقول اوعشق حقیقی ـ احساسی که میشود این نامرا بر آن اطلاق کرد ـ همان است که (Heah clif هیچ کلیف) مصداق آن می باشد واگر کسی بخواهد ایشانرا دوست بدارد باید اینطور دوست بدارد: عشق فرمایشی و بقول فرانسه‌ها «سورمزور Sur mesure» البته خداوند بر سطح خاك هزاران نوع حیوان آفریده وراستی هم ممکنست جنبنده‌ای، حیوان سانتیمانتالی پیدا شود که اورا باهمان شدت وطغیان و جنون (هیچ کلیف) دوست بدارد، اماچرا اینهارا بمن میگوید؟ راست است من ازاوخوشم میآید، اوهم اینرا میداند.

نخستین باری که اورا دیدم اثر خاصی در من کرد. او زیبا نبود، برای من جاذبهٔ جنسی هم نداشت، ولی تازگی وغرابت داشت. آنچه او رادر امیال و آورزو های من منقش ساخت همان بدیع بودن ترکیب غیرعادی خطوط سیما واجزاء صورت او بود. این تنها برای اینکه کسی فریفته زنی شود کافی نبود؛ زیرا عشق مولود جمال یاتازگی و بدیع بودن سیمائی نیست.

(۱) Wurhering Heights ترجمه فرانسه آن اسامی متعدد داردزیرا مترجمین متعدد آن را بفرانسه درآورده‌اند که معروف ترین آنها es Hauts de Hurl le vent است.

علاوه بر این هر تازه‌ای کهنه میشود . اینها خیال میکنند آدم التزام داده است که دائماً مسحور وجاهتی باشد واگر ده‌سال زنی‌را با تکرار اطوار ملال انگیز ببیند باز واله و شیدای‌او بماند .

هنوز آدم‌وارد پاریس نشده‌بوی تلفن‌میکنندو باصرار اورا نزد خود میخوانند . برای مزید عشوه و ناز خودرا به کسالت زده و در تخت‌خواب شخص را میپذیرند ، اما ابداً قیافه مریض ندارند ، حمام‌رفته ، پیجامه نوو تمیز پوشیده ، سرشانه کرده ، نکهت گیج کننده (Mon peché) در اوتاق موج میزند ، چشمها مثل ستارهٔ زهره میخندند ، تبسم مثل انعکاس ماهتاب بر آبهای سن روی لب ودندان میدرخشد ، بازو تانزدیك شانه لخت وبی‌اختیار لبهای آدم از مچ دست تابالای مرفق میلغزد . آنوقت تحاشی‌وتعرض‌خانم‌مثل‌شلاق بصورت‌آدم میخورد .....

اینها معما ست ؟

من‌دنبال او نرفرفتم اومرادنبال‌میکند .من‌بسهولت‌او رافراموش‌میکنم، اومرافراموش نمیکند .

البته اینقدر ابله‌وخود پسندواز خود راضی نیستم که خیال کنم مرادوست‌میدارد .نه،میدانم اومرا دوست‌نمیدارد

ولی دلش میخواهد من او رادوست بدارم ، اما نه متناسب با حسن ودلربائی ونه هم متناسب با استعداد وقوه من که «آدم ثابت وپایداری نیستم» ـ بلکه مطابق صورت خیالی یکی از اشخاص افسانه ... همینطور سرگرم این معما بودم که به کاخ «شایو» رسیدم . بتازگی میان دو بدنه کاخ، مجسمه اسب سوار یك سرباز شریف و نجیب، وطن پرست و آزادی دوست ، مجسمه فاتح «وردن» را نصب کرده بودند . (۱)

نه تنها چون برای من تازگی داشت مدتی ایستاده بآن نگاه کردم، بلکه بیکی از این سیماهای شریفی که انجام وظیفه را یك امر طبیعی و عادی دانسته ، بدون شائبه تظاهر وجاه طلبی ، بدون منت گذاشتن بر سر کائنات خدمت بمردم را یگانه راه رسیدن بافتخارات تصور کرده‌اند، خیره شده بودم؛ به نسل گذشته فرانسه که پهلوانانی چون « بریان » « کلمانسو » «پوانکاره» ، «ژوفر» ، پرورانده بود فکر کرده و خیالم به مبارزه قلمی «کلمانسو» و « فوش » رفته ، منظره زیبای این روح مراقب و بیدار ملی که حتی کوچکترین خدمتگاران خود را فراموش نمیکند ، همچنانکه گناه شخصی چون «لاوال»

(۱) بعداً مجسمه فوش راازآنجا برداشته ودر وسط میدان گذاشتند .

یا اشتباه سرباز پیری چون «پتن» را سزا میدهد، درمجسمه «فوش» میدیدم و راستی لذت میبردم ازاینکه مردمانی پیدا میشوند که‌از آغازجوانی تا دم‌مرگ، نه‌خود خواهی وخود پسندی، نه حب مال وجاه، هیچ چیزی آنها را ازراه‌راست منحرف نساخته، بزرگی و غرور و شرافت خود را در این میدانند که مورد احترام وستایش‌مردم دیار خود شوندوراه جلب این احترام وستایش را، دوست داشتن مردم‌وخدمت بدانها و فداکاری درراه مصلحت آنان تشخیص‌داده‌اند. آیا خود این بزرگ وفاخرنیست که انسان خویشتن را صاحب کشور خود و مسئول آزادی واستقلال ملت خود دانسته و خواب را در راه‌تأمین سعادت وآسایش مردم‌کشور خودبر خود حرام کند؟.

میدان «مارس» از پشت سر«فوش» پرازنوروحرکت بود واز طراوت وسبزی میدرخشید وبرسینه آن برج«ایفل» مثل اسم فرانسه و تمدن فرانسه وصنعت فرانسه قامت بر- افراشته و سر به آسمان میسود.

بدون‌قصد،ازمقابل‌مجسمه‌فوش گذشته، بالای(تراس) کاخ شایو رفتم. پاریس‌فتان، پاریس‌سحار، پاریس هنرمند، پاریس‌پرازحوادث، پاریس‌پرازعشق وآزادی، باقبه طلائی

«انوالید» و برج باریك وظریف «سن‌شاپل» ، باشبح وقور و کنهسال «نوتردام» و گنبد مغرور پانتئون ، باقبه‌سفیدوبیضی « ساکره کور » بر روی مرتفعات « مونمارتر » و صدها برج ناقوس‌وقبه‌های گوناگون‌ودریای‌عمارات موزون‌وهم آهنگ زیر آفتاب غروب میدرخشید . پشت سرم،آنطرف بلوطهای خیابان زیبای « هانری‌مارتن»سمت جنگل «بولونی» ،غروب آفتاب مثل‌حریقی‌فضارا آتشین کرده بود . از روزهای‌خوب پاریس ، از آن روزهائی بودکه پاریس مثل بهشت همه‌چیز را جوان وپراز حرکت و نشاط میکنند .

پای تپه و قبل‌از میدان مارس رود سن دیده میشد که خسته وتیره،طول پاریس را از شرق بغرب در نور دیده واینك باوقار بطرف‌جنوب‌جنگل‌بولونی میرود وخدامیداند صور چه حوادث‌ویادگارهائی راهمراه خود میبرد !

کاخ‌شایو، که اخیراً بجای عمارت(ترو کادر و) بر سطح تپه شایو،دردو بدنه‌بنا شده‌و دراین‌دو بدنه سه‌موزه: بحریه فرانسه ،آدم شناسی و موزه ابنیه تاریخی فرانسه قراردارد و زیر آن یکی از بزرگترین سالونهای تئاتر پاریس موجود است که‌جلسات «سازمان‌ملل‌متحد» نیز آنجا تشکیل‌میشود، در میان دو بدنه و رو بجنوب شرقی فضائی داردکه بهترین

و قشنگ‌ترین چشم اندازهای پاریس را بشما میدهد. از آنجا که مشرف بر رود سن و میدان مارس و مدرسه نظام است بشکل بارزتر ومحسوس‌تر و نزدیك‌تری قسمت اعظم این شهر بی نظیررا میشود تماشا کردوهروقت انسان از آنجا ردشود وفرصتی داشته باشد نمیتواند از این تفنن خودرا محروم کند که مدتی آنجا ایستاده ، هم شهر و هم سیاحین گوناگونی را که ازموزه‌ها بیرون شده و برای عکس برداری از دورنمای پاریس برصفهٔ کاخ شایو میآیند تماشا کنند .

امروز دومنظره سرگرم کننده مرامدتی مشغول کرد. یکی مرد هندی بود که میخواست عکس زن خودراطوری بردارد که زمینه وپرده‌اش برج ایفل و دورنمای پاریس باشد. اینکه گفتم «زن» یك نوع تعبیری بود، ورنه او زن نبود، موجودی شبیه تاپوی تیره وروغن پس داده‌ای بود که چشمهای درآمده و صورت وحشتناك ولباس زرد وبنفش و بینی مهار کرده او کافی بود آدم را بهراس انداخته و ازپاریس فرار دهد. چند قدم دور تر دو زن پاریسی باریك ، با موهائی مثل آفتابهای طلائی تهران چنان گرم بحث بودند ومجادله آنها بقدری با حرکات دست وتبدل سیما توأم بود که آدم خیال میکرد در مجلس شورایملی ایران ، مباحثه میان دونفر ازسیاستمآبان

درگرفته است.

این منظره مرا بیاد تهران وخیالاتی که آنجا از پاریس دارند و بهمین مناسبت بیاد مخبر مجله شما انداخت که ده پانزده سؤال تنظیم کرده بود که «پاریس را چگونه یافتید ، ازچه چیز پاریس بیشتر خوشتان آمد ، فرق میان زن ایرانی و زن پاریسی چیست ، آیا پاریس بزرگتر است یا تهران، تأثر و نخستین احساس خود را از پاریس بیان کنید ، زندگی و خصوصیت این شهری که هدف تمام خوش گذرانان قرار گرفته است چه میباشد...» وخیال میکرد در نیم ساعت بقدر سه چهار صفحه مطلب برای مجله تهیه خواهد کرد .

من نمیدانم مخبر شما در سیمای من چه نشانی از ابلهی دیده بود که خیال میکرد من هم از کسانی هستم که راجع بهرچیزی عقاید حاضر کرده ومرتب دارند ، از آن اشخاصی که درهمه چیز آراء و نظریات مسلم وغیرقابل تردید ابراز داشته وخیال میکنند ماوراء آنچه آنها فهمیده اند چیزی نیست. این مردمان محدود ومحبوس درفکر فقیر وادراك قاصر خود شبیه آن متعصبینی هستند که هر کس از معتقدات درست شده نیاکانشان منحرف میشد وپارا از دائرهٔ اوهام عمومی بیرون میگذاشت مستحق مرك میدانستند ، فقط برای اینکه دماغ

آنها حوصله بحث و گنجایش آراء مختلفه وچشم آنها طاقت دیدن دائره‌ای وسیع‌تر از دومتر اطراف خودرا نداشت .

آنهائیکه دوسه روزی درشهری میمانند و بعدراجع بخصائص آنشهر وعادات و آداب آن مقاله مینویسند، یاسیاحینی که یك‌هفته درتمام ایران بوده و بعد کتاب راجع باین کشور نوشته‌اند ، باید خیلی ساده لوح وخوش‌باور باشند که‌هرچه دربان هتل یا شوفور تاکسی بآنها گفت مصدراطلاعات‌خود قرار داده وباتصورات بی‌اساسی آنرا وسیع کنند .

همین دیروزخانم بسیار زیبائی که تازه ازتهران آمده وهنوز هیچ جای پاریس ، جز برج ایفل وخیابان‌شانزلیزه و مغازه بزرك پرنتان را ندیده و قدمی بشهرهای بزرك باختر نگذاشته است ، یعنی مأخذی برای خوبی یابدی شهری‌در دستش نیست‌ونمیداندچرایك‌شهری‌را خوب وزیبامیگویند، باکمال سادگی میگفت : «والله اگربتهران خودمان مختصر توجهی شود ، کمتراز‌پاریس نیست » البته این‌طور اظهاررأی قطعی ومسلم کردن‌ناشی ازنهایت‌سادگی وبیخبری‌ازمجهود سترك وپیوسته‌ایست که برای‌زیبائی وموزونی شهری درطی دوسه قرن بکار رفته است . او خیال میکندمیدان«واندوم» همین‌طورمیدان «واندوم» شده‌است وستون قدرت‌نمای آن

مثل درخت عرعر که در زمین های تیغستان میروید وسط میدان سبز شده ، در همه جای دنیا نظیر میدان «کنکورد» رامیتوان‌دید؛ بر حسب اتفاق پل الکساندر سوم مقابل قبه «انوالید» قرار گرفته و بامختصر توجهی دوازده خیابان‌ازمیدان «اتوال» منشعب شده‌است ؛ طاق نصرت ازخشت و گل‌ساخته شده و این نقوش‌برجسته ، قالبی و شبیه ده‌ها شیرهائی‌است که دراطراف هتل دربند وهتل رامسر بقالب زده‌اند ؛ اگر بانك گارانتی ترست وهتل کریون شبیه وزارت بحریه‌است وستون کلیسای «مادلن» مشابه ستونهای کاخ «بوربون» است همین‌طوری ، بدون نقشه و فکروبدون اینکه کسانی قصد داشته باشند موزونی و زیبائی درتمام امکنه عمومی پاریس وجود داشته باشد بوجود آمده است .

این‌عقیده‌ازیك‌خانم‌ایرانی‌ساده‌چندان شگفت‌نیست ، برای اینکه‌مائی که‌سعدی‌وفردوسی وسنائی وحافظ‌ومولوی وخیام وناصرخسرو وصدهاگویندگان بزرگی که رب‌النوع ذوق وموزونی بوده‌اند داشته‌ایم ، مائی که مساجد وقصور ومقابر بزرگان ما ضرب‌المثل تناسب وظرافت وزیبائی‌است؛ مائی که کاشی‌های‌ما،قالیهای‌ما ، زری‌های ما ، مینیاتورهای‌ما سرمشق‌حسن ذوق‌وسلیقه است وایران درمیان ملل آسیائی

مهدهنرمندان بوده است، امروزخیابان چراغ برق و کوچه‌های بی‌قواره محله کاخ نمونه فهم وسلیقه‌مان میباشد . اگرسردر الماسیه یا چهار تا دروازه‌ای در تهران بود و بشهر یك نوع خصوصیت وزینت میداد خراب کردیم ، اگرمیدان یا فضائی درطرف دروازه شمیران یادولت بود که چند خیابان در آن ظاهرمیشد کور کردیم . میدان‌مشق را فروختیم که‌خانه‌های سیصدمتری بسازند ودربالکونهای آن شلیته‌های زردوقرمز آویزان کنندو الان قریب ده‌سال است سنگلج‌واویران کرده‌ایم ولی دل‌وهمت آنرا نداریم که‌پارکی برای زیبائی شهرو برای استفاده عامه درست کنیم .

و باز ما آنچنان کسانی هستیم کـه زمین مقابل کالج آمریکائی را فروختیم که نمای قشنگ و معماری موزونش کورشده و آن اراضی‌نسبتاً وسیع که بایستی محل گردش‌یا بازی محصلین باشد دکان لاستیك فروشی ولحیم‌کری گردد و باز آنچنان مردمانی هستیم که بعدازقضایای شهریور ۱۳۲۰ خانه هائی را که برای آسایش رعایا در مازندران ساخته بودند خراب کردیم‌ورفتیم در کوخ‌های‌مرطوب وخراب‌خود زندگانی نکبت آمیزرا ازسر گرفتیم .

ما با این بی‌هنری چطور میتوانیم بفهمیم که هر خیابان و کوچه و هر میدان و باغ، بلکه هر درختی و هر گوشه کوچك اینشهر با چه دقت و توجه درست شده و نگاهداری میشود و پیوسته این شهر زیر دست صدها مهندس و باغبان، باعشق و علاقه آرایش یافته و کوچه و گوشه‌ای نیست که خاطره‌ای و تاریخی و خصوصیتی نداشته باشد. شما حتی در پس کوچه‌های پاریس دائماً بلوحه‌های سنگی مواجه میشوید که بر روی آن یکی از خاطره‌های تاریخی ثبت شده است: اینجا فلان شاعر متولد شده، آنجا فلان پاسبان در دفاع از پاریس از پای در آمد، اینجا محل سکوت فلان زنی بود که در دسته مقاومت ملی کار می‌کرده و نازیها اورا تیرباران کرده‌اند، اینجا مجسمه بالزاك است، آنجا مجسمه «دانتون» و همینطور پاریس پر و مملو است از این خاطرات، درهر گوشه و زاویه آن آثار هنر و سلیقه و ذوق میدرخشد.

خیابان بندیها، استفاده از هر فضای کوچك برای نصب مجسمه یا احداث چمنی یا نشاندن درختان سایه گستر، مراعات تناسب در عمارتهای یك کوچه و یك خیابان، حتی‌الامکان نمایاندن ابنیه بزرگ عمومی و تاریخی مانند انوالید، پانتئون، بورس، اوپرا، کلیسای نوتردام، سنت اوگوستن، ترینیته،

ساکره کور، مادلن ، مجلس شورایملی وغیره وغیره بوسیله خیابانهای وسیع یا میدانهای بزرگ (بکلی معکوس آنچه‌ما باکالج آمریکائی کرده‌وآنراکورنموده‌ایم)حفظ و نگاهداری پارکها و باغ‌های عمومی ؛گاهی مواظبت ازیك درخت کهن سال‌وخمیده ، بستن وتکیه دادن آن بستون محکمی‌یاشمع گذاشتن‌زیرشاخه‌نیمه شکسته‌آن‌آدم‌رابیاد پسری‌میاندازد که ازپدرپیر ومحبوبش پرستاری میکند و دائماً بادواوغذا وطبیب‌میخواهدعمراورازیاد کندوچند روز بیشترازدیدارش بهره ورگردد ؛ با مهارت پیراستن درختان خیابان بطوری که بعضی ازخیابانها بصورت یك‌تونل سبزوخرم درآید. در تمام اینهافکر وسلیقه‌ومواظبت و پول بحداکثرمصرف کرده ومیکنند تاپاریس‌پاریس‌شده وهرگوشهٔ آن‌جلوه‌ای وزیبائی خاصی داشته باشد.

ازاینهاگذشته نمیدانم چرا من همیشه پاریس‌را مثل یك موجود زنده خیال میکنم نه یك شهر ؛ موجودی که میخوابد، بیدارمیشود ، نفس‌میکشد ، راه میرود ، میخندد، میرقصد ، حس‌میکند وخلاصه زنده است. آیا برای اینست که‌مردم‌در آن بیشترزندگی‌میکنند،یعنی‌میکوشند که‌نصیب وبهره بیشتری‌ازحیات‌ببرندو بمعنی‌زنده‌بودن‌نزدیك‌ترباشند.

آدم گاهی خیال میکند پاریس از پیروان خیام و حافظ است ودم را غنیمت میداند؛ چون نمیداند فردا برای اوچه زیر سر داردامروزمیخواهدحداکثرتمتع را ازحیات بگیرد.

من هم اکنون حالت هیجان و شوری که بیست ودو سال قبل، درفجر یکی از روزهای بارانی دسامبر، مرا بر افروخته بود دوباره احساس میکنم: اولین وعده گاه عشق، احلام ورؤیای جوانی، خروج ازعالم محدود و ناتوان حقیقت وافتادن درجهان مسحور افسانه؛ هیچ شوق وطپش قلب وحالت سوزنده انتظاری باین هیجانی که در اولین دقیقه ورود خود بپاریس احساس میکردم، قابل مقایسه نبود.

برای نخستین دفعه به پاریس - بشهری که رمان وتاریخ وادبیات فرانسه آنرا بشکل ارام آمیزی درمغزما آفریده و بزرگ کرده بود - رسیده بودم. بعالم دیگر، بدنیای افسانه وخیال، بشهر پریان، بشهری، که عرصه حوادث افسانه های (دوما) و (اژن سو) وتمام آن داستان های پرازغوغائی که تخیلات اوائل دوره جوانی مارا مشحون کرده وازلذیذترین مشغولیات آن دوران بود وارد میشدم.

این خیابانهای درازوتر وتلیس، این عمارات دودزده سیاه که سکوت و خاموشی بر آن مستولی وبیهوده چراغهای برق

میخواهد آن‌را ازخستگی وهموم سحرگاهی در آورد پاریس است .تمام آن چیز هائی که سالیان دراز خوانده بودم ، از «پهلوان برج نل» ، «اسرار پاریس» وافسانه‌های (پل فوال) گرفته تاکتابهائی ازقبیل «۹۳» ، «نواب» «خدایان تشنه اند» بطور مغشوش و سرسام آوری در مغزم بیدار شده بود . اگر بگویم هنگام پیاده شدن از تاکسی یک حالت انتظاری در من بود که دارتانیان را بریابوی نارنجی خود ببینم بر من نخندید . نیمرخ ضلع شمالی (لوور) که از آستانه هتل (ساووی) درهوای نیم تاریک صبحگاهان دیده میشد صدها اشباح ـ اشباح بیش ازسه قرن تاریخ فرانسه را ـ باستقبال ما میفرستاد .

پاریس برای ما مجهول نبود ، آدم خیال میکرد بادرو دیوار آن آشناست وازهر گوشه وکنارش دوستان و آشنایان گذشته باستقبال وی میشتابند : برپل هنر آناتول فرانس را میبینند که از آکادمی بیرون آمده ،چشم انداز زیبای سن که مانند عمر اودر گذر است تماشا کرده و مرارت مهمومی بر روح اومستولی شده ، سراسر زندگانی را یك صحرای قفر و بیحاصل میگوید ؛ درجزیره سنت لوئی انسان درجستجوی رستوران بوسو تصادفاً پلاك خانه دوك دولزن را میبیند، وقایع ایام فروند ، تمام آن دسیسه هائی که مادموازل مونت پانسیه

برای ما نقل کرده، دربار و سلطنت لوئی چهاردهم و حوادثی که روزنامه (اوی‌دوبوف) و یادداشتهای سنت‌سیمون ثبت کرده‌است درمغز بیدار میشود.

باغ تویلری که آندم برابر دیدگانم در خاموشی مرگ مانندی فرورفته بود چه دسایس و حوادث، ازاواخر والوها، تاغوغای گیتی تکان ده‌ناپلیون درخاطر بر نمیانگیخت؟ من گاهی خیال میکردم ازمنتهی‌الیه شمال‌غربی باغ تویلری، از عمارت (ژودوپوم) صدای میرابورا که به‌سربازان شاه‌میگوید «ما باراده ملت اینجا آمده‌ایم ...» یاهمهمه جمعیت که برای اعدام ماری آنوانت‌درمیدان‌انقلاب‌ازدحام کرده‌اندمیشنوم.

پس‌از اقامت‌دو سه‌هفته در برلن‌سپید وروشن، اینك از خیابانهای نیم‌تاریک ودود زده پاریس میگذرم. ایرانیها غالباً برلن رابیشتر می‌پسندیدند زیرابیشتر آنها یاتاجر ویا محصل‌بودند، نه‌اهل فن‌وزندگی. آلمان پس ازجنگ (۱) بواسطه سقوط مارك ارزانترین نقاط دنیا وخود این در نظر آنها بزرگترین مزیت بود. علاوه، برای چشم‌ساده و غیر مجرب ما، شهر «نو ونوار» برلن بیش‌از پاریس کهنه وپر

(۱) مقصود جنك ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸ است.

ازخاطرات،خیرکی آورده و برای ذوق بدوی وسطحی همشهریان که بعمق زندگانی فرو نرفته و بکیفیات آن زیاد اهمیت نمیدهند پاریس تاریخی وتیره ومهد تفنن ذوق وسرکشی فکر، جذبه برلن را نداشت .

رفقای برلن در گوشم میخواندند که بیخود پاریس میروم ، هرقدر میخواهم اروپا بمانم بهتر است در برلن بمانم که «هم قشنگتر و هم زندگانی در آن ارزانتر است» واز پاریس فقط برای اینکه این شهر را دیده باشم و بقدری که بتوانم بمردم بگویم پاریس را دیده‌ام عبور کنم . اماهیهات ! پاریس جذبه سحرآمیز دیگری دارد، جائی دیگر نمیتواند باآن برابری کند ، هیچ شهری نمیتواند آزادی و بیخیالی پاریس را بما بدهد . هر گوشه پاریس بافکر وخیال و گذشته روحی ماسر و کار دارد : روزی ازخیابان زیبا و محتشم فوش که در آن تاریخ "خیابان جنگل» نام‌داشت ، درجستجوی خانه یکی از دوستان ایرانی میگذشتم ، چشمم بپلاکی خورد که با خط جلی جمله «ویلاسعید» روی آن حک شده بود .در آنوقت حضور ذهن به‌دادمن رسید،ورنه‌دراولین احساسی که‌ازمشاهده این پلاك درمن پیداشد این بود که زنگ دررا بصدادر آورده

و بزیارت یکی از درخشانترین هوشهای فرانسه بشتابم. نخست مثل برق تمام آن خاطرات و بذله‌هائی که نیکلاسکور از این خانه و صاحب خانه در کتاب معروف خود نقل کرده است در ذهنم مصور شد و پس از یکی دو لحظه متوجه شدم که مدتهاست این فروغ خاموش و آناتول فرانس درزیر خاکهای تیره از «غم حرمان و امل»[1] رهاشده است.

عجیب‌تر آن که این جذبه وشوق در همان سفر اول تمام نشد، پاریس برای من همیشه زیبا و جذاب و با همه کهنگی، همیشهٔ بدیع و تازه بود. همین چند شب قبل با اینکه پنجمین مرتبه‌ای بود که بپاریس میآمدم شانزه‌لیزه برای من تازگی و جلوه یک چیز ندیده‌را داشت. دوستی ازفرودگاه اورلی مرا با کادیلاك زیبای خود بهتل و از آنجا پس از تغییر لباس برستوران بارکاه برده وشام داد. هنگام رفتن، شوفرما را از کوچه سنت هونوره برده ومرخص شد. پس از شام قدم زنان بطرف شانزلیزه رفتیم، ساعت نزدیک یازده و آن شب ازقضاشب یکشنبه بود. فواره‌های میدانگاهی شانزلیزه هنوز کار میکرد و باطراف سوده الماس میپاشید و نورافکنهای الکتریک با این جهش و

(۱) اشاره بشعر جواجه است «لاجرم ازغم حرمان و امل در جوشیم.»

جست وخیز بازی میکردند . با آن که شانزلیزه برای من تازگی ومجهولی نداشت ،معذلک هنگامی که وارد آن‌شدم مثل این کـه به‌یک دنیای جدید ، دنیائی که با زندگانی ما خیلی تماس ندارد واردشده‌ام . شانزه‌لیزه‌از روشنی‌و نشاط‌و حرکت‌و آمدوشدمیدرخشید. شاید بجای کلمه «میدرخشید» اگر بگویم میخندید یا از حیات‌متلالأ بود صحیح تر باشد . دروسط خیابان دوجریان متوالی و دائم اتومبیل حرکت و زندگانی رابشکل بارزی نشان‌میداد ،درپیاده‌روهای‌وسیع، مردم یاروی صندلیهای کافه‌ها نشسته ویا درآمدوشد بودند، امابااین‌خصوصیت که‌تمام‌اینمردم‌مثل‌این‌بود که درجشنی‌یادر میهمانی وسوری‌هستند، غبارهم‌واندوه برچهره‌ای‌نیست وهمهٔ این‌اشخاصی که‌یانشسته‌اندیاراه‌میروند آزادند،خوشحالند ، میدانند که زنده‌اندوهیخواهند ازاینموهبت وصدفه،یعنی از اینکه‌زنده‌اندحداکثر تمتع را ببرند.

مثل اینکه‌یك‌قیافه‌ویك‌پیشانی اندوهگین ، آدم‌تك‌و بدبخت دراین جمع نیست . مردم راه‌میروند ، دوریکدیگر نشسته، میآشامند ،حرف‌میزنند،میخندند، چشمها پر ازلمعان و درخشندگی است . خصوصیت شانزه‌لیزه تنها در وسعت

فوق‌العاده ، در موزونی امتدادش، در دومنتها الیه زیبایش ، (میدان اتوال ومیدان کنکورد) در وسعت پیاده‌روهایاخوبی مغازه‌هایش ، درجنگل ویا درخیابانهای مشجرش ، درگران پاله وپتی‌پاله وانشعاب‌ده ها خیابان و کوچه از آن نیست . بیشتر درچیزیست که من نمیتوانم درست وصف کنم ؛ دراین است که این خیابان مرکز تفنن وگردش مردمان بیخیال دنیاست . در آنجا حیات و حرکت عاری از تلاش‌و تزاحم ، قیافه خوشی و بیخیالی و آسودگی دیده میشود ؛ در این است که انسان توی این خیابان میتواند ساعت‌ها وقت خود رافقط بتماشای مردم‌بگذراند بدون اینکه خسته شود . هر شب که‌آدم پس‌ازشام ازیکی از کوچه‌های اطراف شانزلیزه به‌این خیابان وارد میشود یك احساس تازه دارد ، مثل این که بدنیای دیگری و بمحیط خاصی‌واردمیشود: شانزلیزه مثل برلیانی متلالااست ، ولی نه تنها از روشنی‌چراغهای‌گاز بلکه بیشتر از فروغ پیشانیهای آزادوبی‌هموم ، ازپرتو لب ودندانهای متبسم ...

یکی ازرفقا نقل‌میکرد خانمی که تازه‌بپاریس آمده بودبایك لهجه تعجب‌وبی‌اعتنائی وتحقیر میگفت: «شانزلیزه که میگویند همین‌است ؟ » ظریفی بوی گفت « خیر بقیه‌اش

ازعقب میرسد» این تمسخر به‌بانوی محترم برخورده و برای اینکه خودرا از «تنك‌وتا» نیندازد مدتی ازخیابان پنجم نیویورك که‌چندین برابر شانزلیزه آمدوشد وازدحام ومغازه‌های بزرك دارد سخن گفته بود .

کسی ندانست درذهن او شانزلیزه به‌چه شکلی نقش بسته و قوه خیال او آنرا چگونه تصویر کرده بود که از مشاهده شانزلیزه اینطور مأیوس ودمغ شده بود؟ آیا خیال میکرد زمین آن از آینه‌ودرختانش از زمرداست؟ ولی چیزی که محقق شد این بودکه بانوی باکمال هنوز آمریکا نرفته و وصف خیابان پنجم نیویورك را در یکی از مجلات تهران خوانده ونمیداند که ازدحام سرسام‌آور خیابان پنجم ناشی از تبی است که عارض مردم شده : تب دلار . همه تشنه‌اند و دنبال آب میدوند ، دنبال دلار میروند . ولی درشانزلیزهٔ بی‌خیالی و آسودگی ، بیکاری و تفنن وبهتر از همه آزادی‌و بیرنجی میدرخشد .

من نمیدانم چگونه مفهومی راکه بطور اجمال ومبهم درذهنم خلجان دارد بیان کنم : ما خیلی عادت داریم که در تحسین و یا تقبیح هر چیزی به‌کمیت آن بپردازیم ، یعنی مأخذ قضاوت کردن ما بیشتر کمیت است نه‌کیفت ؛ مثلا گر

از بزرگی شاعری بخواهیم دم زنیم میگوئیم « صدهزار بیت شعر گفته‌است» اگر میخواهیم بمهمانی احترام کنیم بقدر ده نفر غذا برایش حاضر می‌کنیم . همه کس بخاطر دارد قصه واعظی که میگفت « هر کس فلان نماز را بگذارد خداوند در بهشت باو حوریه‌ای عطا خواهد کرد که سرش مشرق و پایش مغرب باشد» یعنی حتی در زن و زیبائی هم کمیت را مأخذ قرار میدهیم نه کیفیت درخوبی شهری نیز شاید وسعت آن و طول خیابانهایش در نظرمان باشد و از این جهت مخبر شما می‌پرسید «تهران بزرگتر است یاپاریس ؟» اگرهم تهران از حیث مساحت بزرگتر از پاریس باشد آیا قابل مقایسه با پاریس است ؟ شاعر عرب این نکته را بخوبی در یك بیت گفته‌است:

وماحب الدیار شغفن قلبی
ولکن حب من سکن الدیارا

آنچه آدم را شیفتهٔ شهری میکند غالباً در و دیوار و زیبائی خیابان وساختمان‌های آن نیست، بلکه‌در درجه‌اول این است که احساس غربت نکند ، خشکی و تجنب مردم اورا رنج ندهد .

بطورحتم اولین خصوصیت پاریس این است که انسان

خودرا در آن غریب نمیبینند.

پاریس ، بواسطه اینکه مدتها مرکز آمد وشد مسافرین وسیاحین بوده است ، ساکنین آن بپذیرفتن بیگانگان عادت کرده اند . درنظر آنها خارجی بافرانسوی فرقی ندارد ، حتی میتوان گفت طبقات معینی چون مستخدمین هتل ها و رستوران ها و کافه ها ، فروشندگان و صاحبان مغازه ها ، مباشرین نمایشگاهها ، واریته ها و همه خراباتیان ، تمام فروشندگان امتعه تجملی یا لوازم آرایش زنانه به بیگانگان بیشتر توجه دارند ، زیرا مشتریان حقیقیشان آنها هستند و بدرجه ای دراین باب ماهرند که اگر دوسه مرتبه باشما سرو کار پیدا کرده باشند و پس ازچند سال دوباره شمارا ببینند ، بلافاصله قیافه آنها از یك تبسم آشنائی روشن میشود وحتی ممکن است اسم شمارا وسلیقه شما را فراموش نکرده باشند و درانجام خدمات وسفارشهای شما نهایت درجه دقت ومواظبت را بکار بندند .

یك نوع سهولت دراخلاق پاریسی پیدا شده است که برای بیگانه ـ بیگانه ای که میخواهد زندگی کند ، درس بخواند ، تماشا کند ، مطالعه نماید ، هنر بیاموزد ، وقت را به تفنن وتعیش بگذارند ، لباس خوب بپوشد ، چیز خوب بخورد ـ

پاریس بهترین شهرها و برای پذیرائی مسافرین گوناگون از هر حیث مجهز و آماده است . هر کسی قدری زرنگ باشد ، حوائج خود را بنحو اتم واکمل انجام میدهد و همه نوع راهنمائی ومساعدت از مردم می بینند .

غالباً مردمان متفنن وخوشگذران وخراج بهمین دلیل باین شهر آمده اند که بیحساب خرج کنند. ازهمین روی پاریس میدان وسیع ومستعدیست برای بلعیدن پول. استعداد زندگی کردن وخرج کردن واز خرج کردن خسته نشدن در پاریس بیش از هر شهر دیگر در انسان پیدا میشود .

دراین شهر حرکت و شوری برای زندگانی و تمتع ازحیات موجوداست که گاهی انسان خیال می کند تبی بر مردم مستولی شده است - تب زندگی : میخواهند خوب بخورند، خوب بیاشامند، خوب بپوشند، وقت خود را بخوشی و شادمانی بگذرانند و از هر تمتع ولذتی نصیب وافری بردارند . تمام موجبات تسکین این تب وفرونشاندن این لهیب فراهم است، مخصوصاً هنگام شب .

ازساعت شش ونیم پاریس تاجر وکاسب میمیرد ، دیگر برای شما خریدن یك دگمه یا یك قرقره نخ امکان پذیر نیست. ولی درعوض از همانوقت یك حرکت وآمد و شد دیگری

آغاز میشود و بجای تجارتخانه‌ها و مغازه‌های پر از فانتزی و هوس انگیز، کافه‌ها، بارها و بعد، رستورانها و تئاترها و سینماها، واریته‌ها، نمایشگاههای گوناگون، و پس از آن کاباره‌ها، پر ازشور و حرکت شده واز زندگی و نشاط میطپد.

درهیچیك ازشهر های بزرك اروپا این شوروخروشی که شبهای پاریس را تب آلود میکند و در هر ناحیه قیافه خاصی دارد موجود نیست: بولوارمونپارناس، بولوارسن میشل، خیابان شانزلیزه، اطراف کلیسای سن ژرمن دوپره، گران ـ بولوار، بولوار کلیشی و کوچه‌های اطراف آن، بر تپه‌مومارت، درهرجا بشکل دیگر غوغای زندگی برپاست. بهمین دلیل کسانی که بزندگانی شبانه پاریس عادت کرده‌اند شهر های دیگر اروپا نمیتوانند آنهارا قانع وراضی کند. درمقابل همهمه زندگانی پاریس شهرهای دیگر خاموش وحتی ملال آور میشوند وهنگامی این خصوصیت را قویتر وعمیق تر احساس می کنیم که ازمشرق زمین ـ از آن اقطاری که حتی شهر های بزرك آن از اوائل شب درخاموشی وخستگی فرومیرود ـ آمده باشیم.

پاریس شهر نیست، پاریس دنیائی است.

پاریس ـ همانطوری که (سمرست موم) نویسنده بزرك انگلیسی در آغاز این جنگ نوشته و درجرائد پیشنهاد کرده بود

که » پاریس پایتخت فرانسه نیست، مال همه دنیاست و خوبست متحار بین از بمباران آن صرفنظر کنند» پاریس شهریست که برای پذیرفتن تمام اقوام دنیا آغوش خود را باز کرده است. شبی در یکی از بال‌های بزرگ محصلین، چندین سیاه افریقائی را با موهای وزکرده و لب ولوچه وحشتناك و دماغ پهن توسری خورده دیدم که بازو ببازوی دخترانی چون بلور وارد مجلس شده و با آنها میرقصیدند وسعه صدر پاریسی بدرجه‌ای بود که از راه کنجکاوی هم کسی بآنها نگاه نمیکرد؛ درصورتیکه در دمکرات‌ترین کشورهای دنیا مانند اتازونی، سیاهان در وضع خاصی زندگانی کرده و امتزاج آنها با سفیدان حدود دشوار و تنگنائی دارد.

این سعه صدر و روح مساوات پرست فرانسوی در کوی لاتین ـ آنجائیکه جوانان رنگارنگ و اقوام مختلف، بدون امتیاز بر این خوانی که علم و معرفت فرانسه سخاوتمندانه مقابل آنها گسترده است نشسته‌اند ـ بطور نموداری بچشم میزند وشاید یکی از مطبوعترین و با روح‌ترین خیابانهای پاریس بولوارسن میشل باشد که جوانان همه گیتی بدون کینه وحسد با یکدیگر آمیزش میکنند و باین کوی علم و معرفت از شور و جوانی خود روح و نشاط میدهند.

دومین خصوصیت پاریس تماشاخانه های آنست و از این حیث بدون تردید برتمام شهرهای دنیا رجحان دارد. وقتی میگوییم تماشاخانه اعم از تئاتر، واریته، شانسونیه، موزیك هال و کاباره‌هائی است که در آن نمایشات و تفریحات نیز داده میشود ولی تئاتر و شانسونیه‌ها امتیاز خاصی دارند که فکر و ظرافت اخلاق فرانسوی در آن میدرخشد.

هرشب هزاران نفر تحت تأثیر هوش وفکر نویسندگان زبردست قرار گرفته روح وذوق آنها تربیت شده وفورم میگیرد. هرشب پس از بیرون آمدن از تئاتر انسان احساس میکند چیزی بوی اضافه شده است، یا بهتر گویم مثل اینستکه فکر و روح اورا صیقل ومالش داده‌اند، خودرا رخشانتر ومهذب‌تر فکر کرده ومیفهمد چرا مردم این شهر اینقدر با ذوق وسلیقه‌اند و احساسات باین درجه از رقت و لطافت رسیده است. چه، فرانسویان همان اندازه که خوش خوراك و در غذا بسیار با سلیقه و دقیق هستند وباین حاجت اولیه بشر بیش ازهرچیزی اهمیت میدهند به تئاتر علاقمند ورفتن بنمایش از مبرم ترین حوائج روزانه آنهاست.

تنها چیزیکه در تئاتر های پاریس مخصوصاً تئاتر های جدی و بزرك بنظر من نابهنگام آمد تحسین وتمجید وستایشی

است که تماشاگران بی‌اختیار بعداز هرپرده واحیاناًدروسط پرده ، (وقتی هنرپیشه‌ای خوب بازی کرده ویا عبارتی گفته است که با اعصاب حساس مردم تماس دارد) ابراز کرده و دست میزنند . این دست‌زدن آدم را متوجه میکند که اینجا تئاتر است‌وعرصه‌زندگی نیست‌واشخاص‌صحنه،هنرپیشه گانی هستند که نقش‌خودراایفامیکنند. این عیناً مثل‌فریادتحسینی است که ازسینه مستمعی هنگام شنیدن‌سازی یاآوازی بلند می‌شود . من خیال‌میکنم بهترین‌تحسین اینست که انسان‌قادر به تحسین نباشدوموسیقی برای‌ماتوجه‌والتفاتی باقی نگذاشته وبرفکروارادهٔ‌مامستولی‌باشد.ولی‌چه‌میتوان کرد،فرانسویها چنین‌عادت کرده‌اند ، نمیتوانندجلواحساسات‌خودراگرفته‌و ستایش خودرا بروز ندهند وبدتراز همه هنرپیشگان نیز بدان خوی گرفته‌وتحسین حضار روح هنرمندی را درآنها تقویت میکند واگردرابراز آن سستی‌روی دهدآنراعلامت عدم موفقیت‌وناشی‌ازسردی و عدم جذبه وهیجان‌احساسات تماشاچیان میدانند .

ازتئاترهای جدی ومهم که بگذریم «شانسونیه» های پاریس که مظهر بذله گوئی و هوش پر لمعان فرانسویست ، برای مردمان ظریف وخوش فکر و آنهائیکه ظرافت و

درخشندگی فکر را میستایند کم نظیر است. در بعضی از این محل‌ها و کاباره ها بقدری محیط گرم و صمیمی و خودمانی میشود و بقول پاریسی‌ها «آمبیانس Ambiance» دارد که انسان خیال میکند در مجمع انس دوستان محرم و دیرین خود واقع شده است که هر گونه رودربایستی و خجلت و بیگانگی برداشته شده، آزادی و محبت همه را گرم و با یکدیگر صمیمی میکند.

از این دو خصوصیت که بگذریم پاریس در انجام دو احتیاج مبرم و ضروری انسان متمدن بر تمام شهرهای دنیا برتری و مزیت دارد: خوراك و پوشاك، مخصوصاً پوشاك و آرایش زنانه وتفنن در ماکول ومشروب.

رستوران در پاریس بعدد موی سر است، ولی با این امتیاز که یك تنوع بیحد وحصر آنها را از هم متمازمیکند. علاوه برطبخ هـای ملل مختلفه ایرانی، چینی، مصری، لبنانی، روسی، ایتالیائی وغیره، خود رستورانهای فرانسوی ازحیث تخصص، تخصص درطبخ انواع گوشت چرنده و پرنده و دریائی- تخصص در اقسام سس‌ها، تخصص در کیفیت تهیه وطرز تقدیم بمشتری، ازحیث داشتن مشروبات گوناگون وفراهم کردن انواع دسرها و تنقلات، مشکل پسندترین وشکم پرست‌ترین

مردم راراضی میکند . اگر کسی عادت بزندگانی پاریس و رستورانهای پاریس کرد ـ مخصوصاً اگرخدای نکرده دقیق و دله ولوس ومتنعم باشد ـ دیگرجای دیگر و شهر دیگر نمیتواند اورا قانع کند .

معروف است که لباس زنانه را باید درپاریس ولباس مردانه را درلندن تهیه کرد . شاید بتوان انواع لباس‌مردانه را هم در پاریس بهتر تهیه نمود . اگر خیاطهای لندن لباس را بسلیقه انگلیسی میبرند و میدوزند در پاریس هم برش انگلیسی ، هم فرانسوی و هم برش سایر کشورها موجود است ؛ زیرا ازلندن وایتالیا وسوئد و غیره خیاطهای خوب بپاریس آمده‌اند،چه میدانند سیاحین تمام اقطار گیتی آنجا آمده و بی مضایقه خرج میکنند . ممکن است مواد اولیه درجاهای‌دیگر بهتر باشد، مانند پارچه‌های پشمی انگلیس‌یا پرنیان ایتالی‌ولی‌سلیقه‌وذوق‌پاریسی آنهارا بشکل‌مطبوع‌تر ودلپذیرتری‌بدست‌مشتریان‌میرساند . البته زائد است‌راجع بآرایش زن‌وهنگامه‌ایکه سلیقه پاریسی دراین میدان برپا کرده است از زرگری وجواهراصلی وبدلی و لوازم‌آرایش زنانه سخن بگویم .

یکی ازچیزهائی که بدون شبهه پاریس را درخشان

وبی نظیر ساخته است هنر و اهمیتی است که مردم این سرزمین به نقاشی و حجاری و انواع صنایع نفیسه میدهند. پاریس بلاشك بیش از هر شهری درقدیم وجدید مهد صنعت و هنر است بارزترین آثار آن موزه‌های گوناگون وثروتمند ومشحون از بدایع و نمایشگاه‌های دائمی وموقتی این شهر است. لمعان فن وهنر ازهر گوشه پاریس بچشم میخورد. موزه‌های پاریس مولود و معمور شدهٔ دو خصلت اساسی ملت فرانسه است: یکی ذوق وسلیقه وحساسیت شدیدیست که نسبت بزیبائی و کمال دارند وزیبائی در هر مرحله ودر هرحال موردستایش روح مشتاق وپراز شعله آنهاست. دوم علاقه‌ایست که ساکنین این سرزمین بگذشته خوددارند، خاطرات ویادگارها رادوست میدارند وطبعاً برای نگاهداری آثار نیاکان میکوشند. از همین روی درشهر پاریس تاآن اندازه‌ای که ممکن است تمام اثرهائی که سیرحوادث ووقایع تاریخی از خود باقی گذاشته است حفظ شده: فلان دیوار از عهدرومن‌ها باقیمانده، درفلان خانه شاعر بزرگی متولد، درفلان نقطه یکی ازسربازان رشیدانه جنگیده وافتاده‌است،... همه چیز، همه خاطرات که گذشتهٔ يك ملت وتاریخ آن‌را تشکیل میدهد ودرتقویت روح ملی وقومی آنهامؤثر میباشد محفوظ مانده است وبرای

مشاهدهٔ این خصوصیت کافیست بموزه (کارناواله) برویم که تمام خاطرات ویادگارها وهرچه متعلق بشهرپاریس است در آن جمع و بشکل بسیار قابل ستایشی تنظیم و در عمارتی که متعلق بمارکیزدوسوینیه بوده جمع آوری شده است. قریب پنجاه سالون واوتاق وگالری را بادقت وظرافت وعلاقه از خاطرات پاریس واشیائی که با زندگانی پاریس تماس دارد مزین ساخته‌اند.

شاید علت اینکه خود ساکنین پاریس ـ ازفروشنده مغازه وکارگر خیاطخانه گرفته تا متفکرین ونویسندگان بزرگی چون آناتول فرانس و«ژیرادو» و«پروست» ـ باعشق وعلاقه از پاریس سخن میگویند ومانند مفتون و مجذوب به این شهر دلبستگی دارند ومتوجه زیبائی و خوبیهای آن هستند(یعنی اقامت در پاریس وخو گرفتن بخصوصیات آن، شهر رادر نظر آنها عادی و بیرونق نساخته است) همین خصلت باشد، که احیاناً حتی بخصوصیات غیرزیبای آن نیز علاقمند میباشند، بحدیکه بسیاری ازارباب ذوق ببارون هوسمن که درزمان ناپلئون سوم به اصلاحات شهرپرداخته وخیابانهای عدیده احداث کرده است بانظر انتقادواعتراض نگاه میکنندزیراپاریس راازقیافه کهنگی وخصوصیت قدیمی انداخته ومثل همه چیزهای نو، عادی و

متعارفی ساخته‌است .

☆

یك‌روز تمام خصائص ومزایای پاریس - تمام آن‌چیز هائی کهٔ اکنون گفتم و آنهائی که هنوز نگفته‌ام - درمقابل یك احساس قوی وطاغی که‌از ورود بپاریس برایم‌دست‌داده‌بود کم رنك‌و بی‌اثر شد .

پاریس بعدازجنگ‌وبعداز اشغال اجنبی روزهای‌تیره وملال‌انگیزی راطی میکرد . شهرنور وروشنائی تاریك و خاموش ،پاریس مثل‌بیماری که از مرض‌مهلك‌وسنگینی نجات یافته وعاجزانه دوره‌نقاهت راطی میکندخسته‌وهمه‌مزایای خود راازدست‌داده‌بود،جز یك‌مزیت . پاریس خوش گذران وخوش خوراك وخوش لباس در مضیقه افتاده بود ، همه‌چیز جیره‌بندی وهمه چیز کمیاب شده بود : الکتریك محدود و غالباً مثل‌برق تهران قطع میشد و آسانسورها ازکار میافتاد، بسیاری ازهتل‌ها فاقد گرمی ، ویترین‌مغازه‌ها چول وخالی ، کفش‌نبود ، لباس نبود ،گوشت وکره نبود ، قندوقهوه‌وچای نبود - امادرعوض یك‌چیز بود : آزادی‌بود . همه‌چیز کم‌بود ولی آزادی فراوان .

برای من این احساس قویتر و عمیق تر و غیر قابل

فراموشی بود، زیرا از تهران میآمدم ـ از شهری میآمدم که همه چیز بود غیر از آزادی. من از سر زمین آهور، مزدا میآمدم که هجوم اقوام بیگانه آنرا بظلم وقساوت ملوث کرده است. از آن فلات سربلند ومغرور میآمدم که روزی جلوه گاه آزادگی وسرافرازی بود، ولی اکنون نطع آزادی وعدالت است، زیرا اهریمن استبداد وخودرأیی مهدروشنائی و نور را تاریک و سر زمین آزادگان را دخمهٔ بندگان ساخته است.

آیا برایتان اتفاق افتاده است که از سالون گرم خفه‌ای که دود سیگار وبوی عرق و دهان مردم شما را بحال تهوع انداخته باشد، یکمرتبه به هوای آزاد وخنك برسید، یا از خیابانهای سرسام آور تهران در نیم روز های تیر و مرداد، یکمرتبه بیکی از باغ های مصفای سعد آباد ودربند بروید؟ وقتی که هواپیما بر فرود گاه «اورلی» نشست، من چنین حالی را احساس کردم.

پاریس سرزمین آزادی، آزادی از هر گونه قیدو بند. اینجا مردم آزادند: درفکر کردن، درلباس پوشیدن، درعقاید سیاسی ومذهبی، درذوق وسلیقه، درآمدوشد، درعشق وروزی

ورفتن دنبال آرزوهای خود، درهر چیزی که مخل آزادی دیگری نباشد آزادند .

این آزادی بی نظیر، حتی مردمان کشورهای آزاد را مست میکند، دیگر چه رسد بکسانی که در وطن خود حق ندارند هرطور عقلشان میرسد فکر، و هرطور دلشان میخواهد رفتار کنند : همه باید مطابق اصل «استر ذهبک و ذهابک و مذهبک» عقیده و مشرب و تمـایلات سیاسی خود را مخفـی سازند و هر کس بخواهد خوش نام و دست نخورده زندگی کند باید قبل از هرچیزی ببیند دیگران چه فکر می کنند و چه سلیقه ای دارند .

من بیهوده خیال میکردم آنهائی که مرارت عبودیت و شکنجه فرمانبرداری را چشیده اند بیشتر زیبائی آزادی رادرك کرده وازاین مساواتی که بدون توجه بجنس وملیت و نژاد، در پاریس مثل اشعه آفتاب میدرخشید لذت میبرند. ولی نمیدانستم طول حکومت های استبداد وتهاجم اقوام سفاك ووحشی روح آزادگی رادر همه کشته وهمه مارا ظالم ومستبد ساخته است. ما معنی آزادی را بااستبداد وخود خواهی اشتباه کرده ایم ، از اینرو هر کس آزادی رابرای خودمیخواهد و این معنائی

جـز عبودیت ندارد . آزاد بودن بدون مـراعات آزادی دیگران جز استبدادوتجاوز بحق‌سایرین نتیجه‌دیگر نمیدهد. چه خوش گفت متفکری که«نخستین و بارزترین علامت‌رشد وبلوغ‌ملتی دراین‌است که هرفردی مراعات‌حقوق‌دیگران‌را وظیفه خود بداند .»

روزی درهمین پاریس عده‌ای‌از بزرگان ایران‌درخانهٔ رشید یاسمی که عـازم مراجعت به ایران بود جمع بودند . صحبت از روش‌سیاستمداری دربین‌بودو انتقاداتی‌متوجه‌وی میساختند که ازجمله آنهاحبس بدون‌مجوز قانونی وتجاوز بآزادی‌افرادبود .یکی‌ازدیپلماتهای‌ایرانی که‌قریب‌نیم‌قرن‌عمر خودرادراروپاودرمهدآزادی گذرانیده بودبایک‌لهجهٔلاقیدی وتسامح واغماض‌معتقد بودکه «این‌ایراد چندان‌وارد نیست زیراسلب آزادی افرادخلاف مهمی نیست . در ایران همیشه متداول بوده‌است ..» ازافرادعادی ملت آزادی هم‌اینگونه عقایدسر نمیزنددیگوچه‌رسدبدیپلماتی که‌سالهادروطن روسو وولترو‌هوگواقامت کرده‌باشد . زیرامردمان آزاد،بعدازهوا و غذا آزادی را ضروری‌ترین شرط زندگی میدانند . سلب آزادی‌هرحیوانی‌رابدبخت ومعذب می کندد‌یگرچه رسدبه انسان بلندهمت !

آیامدیها و پارسی ها، مثل ایرانیان بعداز تسلط عرب وپس ازهجوم قبایل ترك ومغول، بظلم واستبدادعادت داشته اند ومانندامروز «شبهه آکل وماکول» متداول، روح خبیث خود خواهی وخودرائی وتجاوز، برتمام نفوس مستولی ، وهر فردی نسبت بمادون ظالم و مستبد ونسبت بمافوق مظلوم و زبون بوده است ؟

اعتراف باین فرض دردناك است ولــی آیا در ملل سر بلند و آزاد ، ظالم ومستبد نشو و نما میکند ؟ همان طوری که وجودحکومت های استبدادی ودوام سلاطین جائر ومستبد روح مناعت رادر نفوس کشته وملتی را بغلامی وضعف وتحمل خواری سوق میدهد ، از میان مـردمی هم کـه آزادی را دوست میدارند واسارت رابرخود روا نمیدارندامثال نرون ظاهر نمیشود .

حکومت هرملتی نمونه‌ای ازرشد وبلوغ وقوای عقلی واخلاقی آن ملت است. اگر درکشوری حکومتهای مستبده وجائره مستقرشد ، بدون شبهه علت آن وجوداستبدادوجور در خوی آن ملت است . از همین روی دیموکراسی در ایران قیافه عجیبی پیداکرده که شبیه دیموکراسی دنیای آزاد نیست . ما رژیم مشروطیت را ازاروپائیان گرفته وحتی قانون

اساسی خودرا از روی قانون اساسی آنها تدوین ، ظاهراً اصل آزادی فکر وعقیده وتساوی افراد را درمقابل قانون قبول کرده‌ایم ولی چیزی که در این کشور بدبخت نیست آزادی‌ومساوات است . حتی‌در آغوش احزاب آزادیخواه که چشم دیدن همدیگررا ندارند وبجای‌رقابت وهم چشمی‌در خدمت بخلق (زیرا فائده احزاب مختلف این است که هر حزبی بخواهدبیشتر مفیدبحال عموم بوده و هدفی را دنبال کندکه متضمن خیر اجتماعی باشد) درلجن مالی و تکفیر سیاسی یکدیگرقیام کرده‌وازاسناد هیچگونه‌خیانت‌ورذالت وقباحتی‌بهمدیگرامتناع‌ندارند. درداخله‌حزب بااصل‌ارعاب وتشدد میخواهند هرنوع اختلاف عقیده‌ای‌راه ازبین‌ببرندو دائماً ما بین آنها نفارومشاجرات‌ازهمین راه پیدا شده ،هیچ فردی نمیتواند فرددیگررادراتخاذ فکرو رویه‌سیاست آزاد ببیند . . . من چه میگویم ؟ درایران هرپدری خیال میکند پسرش بایدچون‌اوفکر وماننداو رفتار کند، تفاوت سن‌وزمان و مقتضیات آن راهم فراموش‌میکند . هردوستی متوقع‌است دوست اومثل‌اولباس بپوشد ، همان غذاهائی راکه‌اودوست میدارد ، دوست بدارد ، وگرنه رفیق درستی نیست .

ما که باستبداد عادت کرده ایم از جمله « یا مرگ

یا آزادی » که برای بسیاری از ملل اروپای غربی و شمالی یك حقیقت غیرقابل تردیداست و بی گمان برای آنها زندگی در ذل اسارت و بندگی ارزشی ندارد چیزی نمیفهمیم . غالباً مردم کسی را که آزادی خود را دوست داشته و بهیچ قیمتی طوق رقیت را بر گردن خود نه‌پسندیده یا مناعت وعزت نفس ، اورا از تحمل خواری و بندگی مانع شده وافزون طلبی را از راه آزادگی و سر بلندی دور انداخته است بی تدبیر و کم عقل میدانند.

رهائی از یك همچو محیطی، آزادشدن ازجور و مراقبت حکومتی که یك پیرمرد جاه طلب تملق دوست بر رأس آن قرار گرفته وجوان مصروعی، که حقاً بایستی موضوع مطالعه روانشناسی چون فرویدقرار گیرد، چرخهای آنرا میچرخاند؛ بیرون رفتن از محیطی که تب سیاست هوای آنرا مسموم وهذیان مغزهای علیلی بعنوان عقاید سیاسی گوش را کر وسر را مصدوع کرده است وافتادن به پاریس ، به شهری که کسی را با کسی کاری نیست ، بآدم لذت رهائی از رنج کابوس وحشتناك را میدهد . اینجا آزادی است ، آزادی مطلق ، آزادی سیاسی واخلاقی، آزادی که در شهر دیگر وجای دیگر نظیر ندارد؛ حتی مردم بسر و شکل و لباس عجیب وغریب فلان سیامی یامرا کشی یا چینی بانظر تعجب هم نگاه نمیکنند وهر فردی برای سایرین

این حق را قائل است که هرچه دلشان میخواهند بپوشند و هرچه می پسندند بنوشند و هر رفتاری را خوششان میآید بکنند، ونه‌تنها برضد مخالفین ذوق وسلیقه خود کینه‌ای و ایرادی ندارند، بلکه این امررا طبیعی دانسته، حتی‌توجهی نیز بآن نمیکنندو فقط یك وقت فردسررا بلند کرده‌و روح سرکشی ومقاومت در وی بیدارمیشود و آن هنگامی است که بحقوق وی تجاوزی روی دهد.

اینکه کسی مزاحم‌انسان نباشد، بآدم نگاه نکنند، رفتار وحرکات اورا تحت مراقبت قرار ندهند، بسخنان وی در کوچه‌ورستوران‌و کافه گوش‌ندهند،اورا بحال‌خود بگذارند، به‌هیچیك ازاعمال‌شما که‌مخالف آزادی‌دیگران نباشدحاشیه وتعلیقی نچسبانند، وخلاصه کاری‌بکارشمانداشته باشند،این نعمت بسیاربزرگی‌است که درپاریس‌بحداکثر موجود است، ولی با این مزیت که‌آدم خودرادرآنجا غریب وبیگانه‌نمی‌بیند، یعنی در رفتارمردم این شهرچیزی که‌بشما بفهماند که آنها شمارا بیگانه میدانندو بنابراین بنظردیگری‌بشمانگاه میکنند و رفتارخاصی باشما دارند موجود نیست.

☆ ☆ ☆

من باین «پنج هزارهکتار زمینی که بیش از هر نقطه

دیگر جهان در آنجا فکر کرده‌اند ، سخن گفته‌اند ، چیز نوشته‌اند ؛ باین چهارراه کره‌زمین که آزادی وهوش وظرافت بیشتر ازهرجا تجلی داشته و با زشتی و استبداد و دو روئی شدیدتر جنگیده‌اند » (۱) نگاه کرده وسرگرم این تخیلات بودم که قیافه خندان وشیطان وبذله گوی سهراب ازپله‌های تراس پیدا شد . از دور اشاره ملعنت آمیزی بطرف‌دوخانم پاریسی که هنوز گرم صحبت بودند نمود. آفتاب هنوزغروب نکرده بود زیرا شبهای تابستان خیلی دیر، بعد ازساعت نه غروب میکند ولی ازدرخشندگی آن کاسته‌ولمعان آن آتشین شده بود . قبه‌انوالیه هنوزمیدرخشید ، اما صفه کاخ‌شایوکم کم‌خلوت شده ، مردهندی‌بازن وزین وسمین خودوسیاحین دیگری که بعدازآنها آمده بودند نیزرفته بودندولی دو زن پاریسی هنوزگرم صحبت بودند. آنکه جوانتر و زیبا بنظر میرسدبا حرارت والتهاب‌حرف میزد ، دائماًازنوك‌مژه‌هایش نورآبی ، مثل لاجوردسیالی که درروزهای آفتابی‌پائیزروی آبهای بوسفورمتلالا است جاری بود. آن دیگری که مادر کودك توی کالسکه بود با دقت گوش میداد و به تناوب در دیدگانش انفعالات گوناگون : وحشت ، نگرانی ، دلسوزی،

(۱) ژان ژیرادو Jean Ciradoux

نفرت و خشم عبور میکرد . موهای طلائی آنها در زیر اشعه غروب خوشرنگتر، اندام آنها بابرش لباس کشیده‌تر وخوش تراش‌تر ـ هردو کاملا تیپ دختر های پاریسی ، پرحرف و پر هیجان ، نوری بگرمی آفتاب اردیبهشت تهران درچشمانشان میدرخشید و مثل آن بود که ازبهشت فرار کرده و به پاریس پناه آورده‌اند . معلوم نبود این دختر بیست‌ویك یابیست‌ودو ساله درچشمان خود چه حیله‌ای بکاربرده است که مثل دو نورافکن ، فروغ آبی از آن فوران دارد و گاهی که‌باچشمان من مصادف میشد بیاد بعضی چشمه سارهائی میافتادم که در سایه کوهی جاریست و انعکاس آسمان و آفتاب دوردست آبهای‌شفاف آنرا ازلال‌تر ومینائی‌تر کرده،وازتماشای آن‌تشنگی انسان آرام میشود . بازوهای نیم‌لخت خودرا دائماً حرکت داده وبدرجه‌ای این حرکت موزون ونرم وموجدار بود که آدم خیال میکرد، مثل رقصی که‌باید باآهنگ‌موسیقی‌توأم باشد ،مدتهامشق کرده است .

زنهای‌پاریس‌قشنگترین زنهای‌جهان نیستند ، دربعضی ممالك مانند اتازونی بواسطه اختلاط نژادها شایدزنان‌زیبا بیشتر ازپاریس باشند،ولی درمخیله مردم‌ماپاریس‌طور دیگر مصور است که‌احیاناً باعث‌اظهارات‌عجیب‌وخوشمزه‌ای‌میشود:

شبی دریکی از «واریته»های پاریس بودیم که ذوق وقریحه فرانسوی انواع رقص‌ها ونمایشها ولباسها و دکورها آفریده بود، دربین نمایش دهندگان یکعده زن جوان بودند که از حیث تناسب اندام وموزونی حرکات وچابکی رفتارقابل ستایش وخفت اطوار آنها به آنها یك قیافه اثیری وشبحی میداد.

آقائی که تازه به پاریس آمده بود رورا بمیزبان که از دوستداران پاریس است کرده و گفت: «من از پاریس شما چیزی نفهمیدم» او پرسید «چه چیز میخواستید بفهمید» گفت «پاریس اشتهار عجیبی بداشتن زنهای زیبا داشت» این در آمد طرف را قدری ازجادر برده گفت: «شما منتظر بودید از دم فرودگاه «اورلی» تاهتل «اسکریب» دردوطرف خیابان خانم تاج السطنه درحال جوانی صف کشیده باشند ومنتظر قدوم آقا؟» دیگری بطعنه گفت «آقا منتظر نبودند در پاریس زن پیروزشت ومتوسط ببینند، همه باید متحدالشکل، مثل نقاشی‌های زمان فتحعلی شاه چشم وابرو و دهان و کمر وقامت یکنواخت داشته باشند.»

حقیقت قضیه این است که خصوصیت و کیفیات و آن چیزی که خواجه با همه قدرت بیانش نتوانسته است برای آن تعبیری پیدا کند وناگزیر گفته است: «بنده طلعت آنیم که آنی دارد» این آنیت واین مزیتی که از یکدسته صفات

وخصوصیات کوچك ترکیب میشود، ومعمولا مردمان متوسط نمیتوانند آنرا بفهمند ، درزن فرانسوی بحد وافر هست : در چشمان آنها ونگاهشان ، درتبسم آنها وخنده‌شان، درسلیقه لباس پوشیدن وتفنن خوراکشان ، درغالب اطوار آنها،عشق، ولع بزندگانی، اصرار به‌تمتع ازحیات، نشاط وزیرپاانداختن هموم ونا ملایمات زندگی احساس میشود

زن پاریسی یك چیز دارد که اورا ازسایر زنها ممتاز میکند وآن اینست که بیش ازسایرزنها «زن» است . تمام آنچیزهائی که مرد برای زن تصورمیکند ومی‌پسندد :رقت، حساسیت ، نرمی ، انعطاف ، لطافت وظرافت تا سرحدضعف و عجز،قابل انکساربودن ـ همه رادارد . علاوه‌دریك چیز بر تمام زنهای دنیا امتیازداردو آن آزادی وصراحت ودوربودن از ریا ودروغی است که‌درجنس زن مخصوصاً زنان کشورهای شرق طبیعی وفراوان میباشد.

من گاهی باین دریای خانه که ازعشق واحساس وحوادث واز هنرو ذوق لبریزاست ، باین شهرعظیمی که نه‌در گذشته و نه درحال نظیر نداردنگاه میکردم ، وگاهی بصاحب این دو نورافکن مینائی، که بیخیال ومثل یك بچه زیبائی حرف میزد وبدون انقطاع حرف میزد ، با حرکت بازوهای ظریف

و بالا بردن ابرو و باز و بسته شدن این دهانی که آدم خیال میکند تمام جوانی و حیات و جاذبه جنسی در آن جمع شده است ، یك نوع موسیقی صامتی ایجاد مینمود . موهای او از اشعه آفتاب غروب پریده رنگتر بود ومثل یك تاج طلائی پیشانی چون بامداد اورا زینت میداد ، همه اینها اورا مطبوع و زیبا ومانند یك شراب کهنه نشاط بخش و آرزو انگیز میکرد .

مثل اینکه آن زن دیگر خیال مرا درچشمهای من خواند و برق یك تبسم پر معنائی درچشمانش درخشید، اینکه میگویم «درچشمانش» برای اینست که حقیقتاً لبهای او تبسم نمیکرد ، این تبسم پر معنائی که پر ازشفقت و نوازش نسبت بدختر مصاحب خود بود ودرعین حال مرا بستایش چنین موجود کمیابی محق میدانست ، ازچشمان او رد شد ومثل این بود که میگفت: «اگر این دختر نگاه‌های پرازستایش ترا نمیفهمد، برای این است که خیلی جوان و بهمین دلیل حوادث مزاحم زندگی طوری او را بخود مشغول کرده است که مجال توجه بعالم خارج ندارد .» نگاه زنهای پاریس با آدم حرف میزند، هیچ جای دیگر ، زنها نگاهی بدین فصاحت و گویائی ندارند .

سهراب بهمین مناسبت گفت « امروز پیشآمد مضحکی برای من روی داد که یکمرتبه خودرا در تهران دیدم : در

خیابان کارنو که معمولا خیلی خلوت است با خانم (ج.) مصادف شدم. ازدور مرا دید و من منتظر بودم همینکه نزدیك وی رسیدم رسم ادب بجای آورم، ولی او اصرار داشت که خودرا به ندیدن بزند. آیا میترسید اگر نگاهش بمن بیفتد سلام نکنم و باو برخورد، یا اگر من سلام نکنم او مجبور شود سلام کند و این خفتی است برای او. یا چنانکه رسم است وزن باید تبسم یا اقلا نگاه آشنائی بمرد بیندازد که اورا ملزم بتکریم وتواضع کند او و میترسیده است این عمل شبهه‌ای برانگیزد، آنهم درپاریس ...» در اینجا سهراب از آن خنده‌های شیطانی و مسخره آمیز کرد، برای اینکه خانم (ج.) ازحیث زیبائی خیلی متوسط وبلکه مایل بزشتی است.

من گفتم «هیچکدام از اینها نیست. زنان ایرانی چون تازه از زیرحجاب بیرون آمده‌اند هنوز یك نوع رودربایستی و حجبی دارند که گاهی با تبختر و تکبر مخلوط میگردد، مخصوصاً اگر قدری زشت باشند یك تعقید روحی دیگری که آنرا « رنج حقارت » میتوان نامید بر آن اضافه میشود.

سهراب عقیده داشت که محرك این رفتار که خیلی در تهران شایع است توقع زیاد زنهاست. آنها دلشان میخواهد از هیچ حیث خودرا باشنائی نزنند تا آدم خیال کند خانم بدرجه‌ای

بخود مشغول و بقدری نجیب و عفیف و بحدی منیع و دور از این عوالم است که بغیر از شوهر خود کسی دیگر، حتی دیوار را هم نمی‌بیند و مرد باید باشتاب و تواضع و تظاهر آنها را از این عدم توجه و التفات مصنوعی در آورد.

راستی هم در زنهای تهران یك احتیاج مبرمی، هم بخودستائی و خود نمائی و هم باظهار عفت نجابت موجود است و انسان نمیتواند بعلت آن پی ببرد که چه ضرورتی آنها را باین تظاهر و ریا میکشاند! واین، حکایت زنی که در جعبه شوهر خود را باز کرده و از آن برای بچه‌ها که دلشان لبو میخواست پول برداشت ولی بآنها سفارش اکید کرد که بپدرشان نگویند مادر از جعبه‌اش پولی برداشته و لبوئی خریده است ولی همینکه پدر بچه‌ها بخانه آمد یکی از فرزندان فریاد زد «آقاجان، مامی از جعبه شما پول برنداشت و لبوئی نخرید» بخاطر انسان میاورد. سهراب معتقد بود چون هنر و کمال دیگری ندارند ناچارند دائماً متاع عفت را عرضه بدارند و من عقیده داشتم تحکم و استبداد و حسادت مرد ایرانی که زن را حتی در جوال سیاه انداخته و اورا مملوك خود قرارداده است این نقطه ضعف را در زن ایرانی بارزتر و حساس‌تر ساخته است...؟

درهرصورت من و سهراب در این متفق بودیم که چشمان

زنهای تهران زیبا و زیباتر ازچشمان زنان پاریسی است ولی نگاهشان گنگ، برق آشنائی، لمعان یك روح ساده و انعکاس آنچه از درونشان میگذرد در آن خاموش است. و غالباً از همین نگاه خاموش و گنگ هم درمجالس دریغ دارند.

قرون متمادی اسارت و کنج خانه نشستن، جزو مستملکات مرد بودن و درصحنه زندگانی نقش جاریه را بازی کردن، بآنها این حالت را، حالت اینکه مستقل نباشند و از خود احساس و ارادهای نداشته باشند وفقط متعلقه مردی باشند، داده است.

خوشمزه اینکه نیم ساعت قبل همین خانم «معما» که تربیت شده و کتاب خوانده وزندگی کرده و «پاریس دیده» است تفاوت میان زنهای ایران وزنهای فرانسه راازمن میپرسید والبته منتظر بود که مثل تمام هموطنانی که درخارجه یکمرتبه درد وطن آنها رامیگیرد وهمه چیز کشورخودرا بهتر ازهمه چیز کشورهای دیگر میدانند، من هم زبان بمدح وستایش زنهای ایران وتقبیح وتحقیرزنان فرانسه بگشایم.

اگر تصنع وظاهرسازی راجزء فضائل ومزایای زن بدانیم، البته زن ایرانی برزن فرانسوی مرجح است. اما بآن خانم باین صراحت جواب نداده و گفتم: «من خیال میکنم زنهای

پاریسی بیشترزن باشند » خانم با تحاشی وانکار گفت:«خود مردهای فرنگی غیرازاین میگویند ومعتقدند درزنهای شرقی مخصوصاً زنهای ایرانی ، خیلی «زنیت» بیشتراست.»

من با لهجه شوخی گفتم : « شاید علتش این است که از باطن شما اطلاع ندارند . بعلاوه درذهن آنها ، بواسطه الف لیل و نویسندگانی چون «پیرلوتی» و «کلودفارر» وجود زنهای شرقی با افسانه‌های مربوط بحرم وزنهای دوراز معاشرت و دسترس مرد مخلوط شده و گاهی که بیك زن شرقی آشنا میشوند که فرانسه حرف میزند ، مثل واحه سبزی که درمیان بیابان سوزانی بیشترجلوه میکند ، برای آنها قدرو قیمت دیگری قائل میشوند . ثانیاً اروپائیان مردمان مؤدبی هستند ومجبورندوقتی یك خانم ایرانی ازآنها میپرسد زنهای ایران راچگونه یافتید بگویند «گل سرسبد آفرینش و بهترین زنهای دنیا هستند . » ثالثاً آنها ظاهرسازی ودروغهای شمارا حمل برحقیقت میکنند و دیگر نمیدانند چقدر درشما قوهٔ محاسبه وجمع وخرج قویست و چقدر از سادگی و طبیعی دوروبتصنع آلوده‌اید .»

البته ظاهر سازی همه جای دنیا هست ، یعنی قسمت مهمی ازآداب معاشرت ، تصنع وظاهرسازی است . امـا کار

زنهای ما ازحد ترخص ریا وحد نصاب دروغ که معمولا اسم آنرا ادب وحسن سلوك وحسن معاشرت میگذارند گذشته است. بعضی اوقات اصلا زن ایرانی خودش نیست، بکلی معکوس آنچه هست خودرا نشان میدهد.

زن فرانسوی درجلب مرد وتسلط براو هنر وصنعت بکار میبرد وزن ایرانی سیاست وتجارت وجمع وخرج، زن فرانسوی وقتی احساس کند مردی اورادوست میدارد بخویشتن میبالد، ولی زن ایرانی بلافاصله جقه چوبی رابسر زده وبر تخت استبداد و تفرعن می نشیند.

زن فرانسوی اگرازمردی خوشش بیاید، بشکل زیبا ومعقولی که مخالف عزت نفس نباشد، احساس خود را نشان میدهد، یااقلا میگذارد طرف مقابل حدس بزند وزن ایرانی غالباً ازمردی که خوشش میآید، اظهار تنفر میکند برای اینکه کسی نفهمد! و این اظهار اجتناب یابی اعتنائی، گاهی بدرجه ایست که طرف مقابل یعنی شخصی راکه مورد نظر است رم داده وازمیدان درمیکند.

زن فرانسوی اگرمردی را دوست بدارد در راه او فداکاری هم میکند. نمیخواهم ازنوع فداکاری «دام او کاملیا» سخن گویم، چه خواهند گفت افسانه است، درصورتی که

افسانه نیست ، زیرا غالب افسانه‌های ملل از روی نوع احساس وفکر و عادت خود آنها گرده برداری شده است. خیر، سخن از این نوع فداکاری دربین نیست ، ولی زن فرانسه مراعات حوائج ومقتضیات زندگانی طرف مقابل را هم میکند ، در صورتیکه زنهای ایرانی وقتی پا ازدائره تحفظ وتستر واحتشام بیرون گذاشته و بمردی عشق ورزیدند ، بحدی سماجت بخرج میدهند که رسوائی بارمیآورند. عشق آنها باخودخواهی و خود پسندی توأم است و درعشق، سیراب کردن اینگونه تشنیگیهارا جستجو میکنند، دیگر اهمیتی باحساس وتقاضاهای روحی طرف نمیدهند : چون طرف نباید آدم مستقل وصاحب رأی و روح مستقل باشد .

استقلال فکر واستقلال رأی در روح زن ایرانی بشکل استبداد وتحمیل فکر خود برمرد ظاهر میشود ونرمی اخلاق یا سازگاری قیافه اطاعت وعبودیت بخود میگیرد .

☆ ☆ ☆

صفه کاخ شایو دیگر خلوت شده وصحبت خانمهای پاریسی ازجوش وخروش افتاده بود برای اینکه ساعت نزدیك هشت وخانمها مهیای حرکت بودند. افسوس! این دوپروزکتور نور آبی با این قامت نازك قابل انعطاف پس ازچندلحظه میان

چهار ملیون نفوس پاریس از نظر ناپدید خواهد شد. این شهرهای بزرگ مانند دریا و خیلی مشکل است آدم کسی را که برحسب اتفاق دیده باشد دوباره پیدا کند.

سهراب پس از اطلاع از این خیال من گفت «دلت میخواهد امشب با این لعبت های پاریسی شام بخوری؟»

از سادگی و گستاخی آرزوی او تعجب کرده، گفتم «مگر عقلت را تیرگی گرفته است که زنانی باین زیبائی، آنهم با این سر و وضع معقول و نجیب را بجای شاهدان بازاری گرفته ای!» گفت «نه، اینها زنان هرجائی نیستند، یا آرتیست یا مانکن هستند ولی سهولت اخلاق پاریسیان و تمایلی که بانس والفت دارند مرا امیدوار میکند.»

دراین وقت دو طناز پاریسی از نزدیکی ما میگذشتند. سهراب خیلی جدی کلاه را برداشته و با کمال ادب سلامی کرده، سپس با نهایت سادگی گفت «اجازه میدهید از شما چیزی بپرسم، خانمها با بشاشت و لهجه تشویق آمیز گفتند «البته» سهراب برج ایفل را نشان داده گفت «این چیست؟»

من بخود فشار میآوردم که از این سؤال و از قیافه حیرت زده ای که دختران پیدا کرده بودند نخندم و چیزیکه مرا بضبط خنده ام کمك کرد چشمهای آبی دختر پاریسی بود که بواسطه

تعجب گشاده‌تر واز نزدیك مثل دو بر که شفاف و آرام‌شده بود که سایه مژهای دراز او بشکل سحر آمیزی و بایك دنیا صفا وزیبائی در آنها منعکس گشته بود. آن دیگری پس ازاندکی تردید تبسم با معنائی کرده و گفت «این برج ایفل است» رفیق من پرسد «برای چه آنرا ساخته اند.»

حیرت خانمها بیشتر شده و نمیدانستند چه جواب بدهند. آیا ما آنها رادست انداخته‌ایم، یا حقیقتاً غریب واین اندازه بی اطلاعیم که نمیدانیم این هیکل پولادین را برای چه ساخته اند، چه موجبی ایفل را بفکر انداخت، آن مقصد عقلائی که دولت وهیئت مدیره نمایشگاه را در ۱۸۸۹ بقبول آن کشانید چه بود؟ این هیولای عجیب که امروز سمبول شهر پاریس شده است درهنگام پیدایش مواجه بامخالفت ها وانتقادات و نفرت های شدیدی (که تاهنوز هم تمام نشده) گردید. مردمان با ذوق و جمال شناس که بزیبائی پاریس و گذشته آن، و مخصوصاً بممیزات وصفات خاصه آن اهمیت میدهند ناراضی هستند که برج ایفل در ردیف نوتردام و کلیسا های کهنه و زیبا، یااقلادر ردیف طاق نصرت در آمده واز مشخصات پاریس محسوب شود.

رفیق مانگذاشت این سکوت حیرت آمیز زیاد طول

کشد وخانمها درخجلت وورد بایستی بمانند وسئوال مضحك دیگری کرد که «رستوران خوب کجاست ؟» و برای ذکر دلیل بی اطلاعی خود گفت « مادو سه ساعت بیشتر نیست بپاریس رسیده ایم وغیر از هتل جرج پنجم که در آنجا منزل گرفته ایم (درصورتیکه نه من در هتل جرج پنجم بودم نه او) و به اینجا نزدیك است جای دیگری را بلد نیستیم » با این حرامزادگی هم میخواست خود را غریب و سزاوار شفقت و لطف پاریسی ها که بشهر خود و براهنمائی غریبان علاقمندند قرارداده باشد، وهم ازذکر اسم یکی از هتل های درجه اول، خود ومرا مردمان متمول معرفی کرده باشد وهم اشخاص ساده بیدست وپا ومستحق حمایت وراهنمائی، دیگر اهمیتی نمیداد باینکه ممکن است آنها تعجب کنند که چگونه کسانی که درهتل جرج پنجم منزل گرفته اند برج ایفل را نمیشناسند و رستورانی بلد نیستند . راستی هم خانمها متوجه این تناقض نشده و باکمال سادگی میخواستند آدرس رستوران باین مردحقه بازی که وجب بوجب پاریس را بهتر از خود آنها بلد است بدهند واوخود را به ... زده گفت « این نشانی ها که شما بما میدهید برای ما که یك کوچه پاریس را بلد نیستیم بیفائده است، ماازمهمان نوازی پاریسیان خیلی درامریکاشنیده ایم

وامشب شب اولی است که در پاریس هستیم ، آیا نمیتوانیم از ادب وخوبی شما استفاده کرده وامشب بما این افتخار را بدهید که باهم شام خورده وضمناً مارا بشهر قشنك خود و زندگانی شبانه آن آشنا کنید ....»

همینکه خانمها خواستند تحاشی واستنکاف کنند گفت « شام خوردن باما برای شماهیچگونه تعهدوالزامی نمیآورد، در اثناء شام مارا بزیبائیها ، مؤسسات وخصائص شهر معروف خود راهنمائی کرده ، پس از شام اگر دلتان خواست ودیدید مردمان بدی نیستیم باما به تأتر یا کاباره ای بیائید والا آزادید ازماجدا شوید .مانمیخواهیم مثل سایر سیاحان با کتاب راهنما یابوسیله موسساتی امثال کوك پاریس را ببینیم .برای ماموجب مباهات است که بادوخانم پاریسی ازموزه ها ، تئاترها، عمارات واطراف زیبای پاریس دیدن کنیم ...... »

سهراب مثل گرامافونی که کوك کرده باشند این مطالب راپشت سرهم میگفت وفرصت اینکه آنها جوابی بدهند نمیداد زیرا میدانست زنهای پاریس برای بیرون شام خوردن، تئاتر وکاباره رفتن ، گردش وخوشگذرانی بی اختیارند واین قضایا را هم خیلی بشکل طبیعی، مثل اینکه یك پیشنهاد خیلی ساده وبچگانه است ومنتهی به چیزی جز همان صرف شام

وگردش نمیشود وابداً قصد خاصی محرك وی نمیباشد و مرد
خراج وخوشگذرانیست که همین امروز از آمریکا وارد شده
وتا یك هفته دیگر هم خواهد رفت، بنابراین برای یك دختر
پاریسی فرصت مناسبی است که با او دوستی کند بیان میکرد
و در این بیانات که من نمی‌توانم و لزومی هم ندارد تکرار
کنم با چرب زبانی مرغبات میچید و مجال نفس کشیدن به
آنها نمیداد .

خانم صاحب بچه همینکه مجالی یافت با کمال مهربانی
که او را ده برابر زیبا و محبوب میکرد کالسکه بچه خود
را نشان داد و با خنده طنازی گفت : « من چطور میتوانیم
با این آقا برستوران بیایم اما سیمون میتواند دعوت شمارا
قبول کند .»

دختر زیبای پاریسی خواست شروع باستنکاف کند،
ولی من نگذاشتم استنکاف او از گفتن کلمه « اما » تجاوز
نماید. ازغریب نوازی و مهمانداری پاریسیها حرف زده ، از
ادب و توجه وعواطف زنان پاریسی صحبت کرده و با نگاه از
آن خانم استمداد کردم . اوهم مرا تایید کرد وبطور تحکم،
البته تحکم دوستانه ای که قبولش برای سیمون الزام آور
بودروی باو کرده و گفت : «مخصوصا بعد از این چیز هائی

که برای من گفتی حتماً لازم است همراه آقایان بروی وقدری خود را منصرف کنی » بعد رو را بمن که بنظر او مردی جدی تر از سهراب میآمدم (زیرا نیم ساعت پیشتر بوسیله نگاه با هم آشنا شده بودیم وعلاوه مثل سهراب حرافی وزبان آوری نکرده بودم ودیگر آنکه ستایش مرا نسبت بدوست خود در چشمانم خوانده بود) کرد و گفت : « سیمون غصه دارد امیدوارم درمصاحبت شما اندوهش رفع شود ولی پیش از نصف شب او را بخانه بفرستید برای اینکه مانکن است و باید ساعت نه بامداد سر کار خود حاضر باشد . »

بامید رسیدن تاکسی و برای اینکه تصمیم بگیریم کجا برویم سیمون رادرمیان خود گرفته و از خیابان (پره زیدان و یلسن) سرازیر شدیم . سیمون از نزدیك چیزی ازدست نمی‌داد ، بلکه نیکوتر میشد زیرا یك حساسیت شدید سراپای او را پراز حرکت وارتعاش وحیات کرده ، اورا لطیف‌تر ، رقیق‌تر ، تاثر پذیر تر وخلاصه بیشتر زن نشان میداد . ازدور سیمون بعروسك های پشت ویترین میماند ولی از نزدیك به جنس گیاه و خانواده نباتات نزدیکتر بود تا حیوان . در مصر و فلسطین وسوریه درخت کوچکی هست که درمیان برگهای سبز و شاداب خود گل سرخ شفاف و برافروخته‌ای میپروراند.

نمیدانم چرا عربها آنرا «بنت‌القونسول» یعنی دختر کونسول مینامند، آیا اولین‌مرتبه اورا درباغچه یکی ازکونسلگری های فرنگی که‌دخترزیبائی داشته است دیده اند یا بعلت دیگر، درهرصورت سیمون مرا بیاد این‌بوته حساس که از وزش بـادسراپای آن‌لرزان وپراز حرکت وتمایل می‌شود میانداخت. خیارهای نوبراواسط فروردین را بخاطر دارید که از گلخـانه ببازار تهران آورده و میوه فروشان با چـه تشریفات آنرالای‌برك‌هـای سبز گذاشته وبه چه‌قیمت گرانی بمردمان شکم پرست و متفنن‌میفروشندووقتی آدم آنهـارا خریده برای کسی هدیه یابخانه خودمیبرد، طاقت نیاورده و یکدانه از آنها را بدون نمك وبدون کندن پوست دردهان گذاشته ، مثل‌بچه ها میجود ودهان ودماغ او از طراوت و بوی بهارپر میشود؟سیمون یك همچوهوس نا معقول‌بچگانه درشخص‌ایجادمیکرد، بااین‌تفاوت که‌ازاین‌دخترزیبای‌پاریسی حرارت زندگی وعشق ساطع بود واطراف خودرا گرم وپر ازنشاط میکرد .

رفیق من که تایك لحظه قبل رستورانی نمیشناخت برای اینکه مراوخود را خوشگذران ودست ودل بازنشان دهد پیشنهاد کرد که برویم « ماکزیم » . سیمون یا متوجه

این نیت نشدو یا بروی خود نیاورد ،درهرصورت ازاین پیشنهاد نه خیره شده و نه خوشحال و نه هم آنرا تحقیر ورد کرد، بلکه خیلی طبیعی و ساده گفت «البته برای شما که از آمریکا آمده اید شاید واجب باشد شامی درماکزیم بخورید زیرا میگویند انگلیسیها و آمریکائیها شام خوردن درماکزیم رامثل صعود بر برج ایفل ورفتن به موزه (لوور) ودیدن (ورسای) ازضروریات سفر پاریس میدانند ولی امشب مرا ازرفتن باینگونه رستوران های درجه اول و آلامد خارجیان معاف کنید زیرا سرو وضع فعلی من برای این قبیل محافل مناسب نیست . »

سیمون بنظر خیلی معقول تر و پخته تر از دختران هوسناك پاریسی میآمد که غالباً شیفته رفتن جاهای شیك و مراکز آمد وشد خارجیانند . طرز حرف زدن، بینی نوك بهوای او، باریکی اغراق آمیز کمر او، سادگی رفتار و طبیعت روف وملایم وسازگار او وخلاصه خصوصیت وکلیه صفات زنانگی که ازسراپای او، وهمه حرکاتش هویدا بود بزودی حس علاقه ای در ما ایجاد کرد ـ همان حسی که انسان نسبت بیك چیز نفیس وظریف تازه خریده دارد ودائما دست و دلش میلرزد که مبادا آسیبی وخراشی بدان برسد ـ از اینرو خاطر او را مطمئن ساختیم که «پاریس را نمیشناسیم ومیخواهیم بزندگانی

حقیقی آن آشنا شویم، خوراك فرانسوی بخوریم ، آزادی و لاقیدی پاریس را استنشاق کنیم ، بجاهائی برویم که نگهت ذوق وخوش مشربی فرانسوی از آن برخیزد .»

سیمون ازاین حرف شکفته وخوشحال شد ، و مثل بچه‌ها فریادزد «پس برویم «گرونوی» . بعد درویش را برفیقم کرده وگفت «اما سفره‌های کتان سفید و گیلاس‌های بلور و پیشخدمت‌های خوش لباس و مودب و شرابهای گران ماکزیم را آنجا نخواهیددید . آنجاخیلی خودمانی است ومثل مراکز اگزیستانسیالیستها (۱) از آزادی وبی‌تکلفی می درخشد و خوراك های لذیذ خوب دارد مخصوصاً قورباقه را مثل پروانس وگاو رامانند بورگونی و بهترین خروس شراب پز را تهیه‌میکنند ...»

سیمون مثل تمام فرانسویان دله و خوش خوراك ، در شرح انواع غذا وشیرینی و مشروب داد سخن میداد . خوشبختانه نزدیکیها موزه گیمه یك تاکسی خالی که بطرف

(۱) اگزیستانسیالیزم نظریه فلسفی نویسنده معاصرو معروف فرانسه ژان پل سارتر است . تابعین آن که یك جنبه درویش مشربی و بی اعتنائی به رسوم وآداب دارند درقهوه خانه‌های اطراف کلیسای سن ژرمن دوپره مجتمع میشدند ، رفته رفته محلاتی بعنوان آنها در همان حوالی درست شده که خیلی آلامد و مرکز آمدوشدخوشگذرانان پاریس است .

«آخور» میرفت وراهش بامایکی بوددر رسیدومارابآ نطرف رودخانه، بمیدان سن میشل‌واز آنجابکوچه تنك«سن‌اندره دەزار» برده وبرسر کوچهٔ تنگ تری نگاه داشت که ازمحله های قدیمی‌پاریس ورستوران معهود درآن کوچه ودر طبقهٔ پائین یك‌خانهٔ کهنه‌بدتر کیب‌قرارداشت . دیباچه‌خیلی‌تشویق آمیز نبود وانسان رارم میدادزیرا به کمینگاه وخانه هـای مشکوکی که ازداستانهای اژن‌سو ومیشل زواگو خوانـده بودیم بیشترشباهت داشت‌تابه پاریس‌قرن بیستم . ولی وقتی واردشده‌ودیدیم که دراین رستوران شبیه‌اوتاق‌دهاتیان‌جای سوزن انداختن نیست وحتی دروسط میز ها نیـز مشتریان ایستاده منتظرخالی‌شدن‌جاهستندنگرانی برطرف واطمینان حاصل‌شدکه جای‌مرغوبی است .

همانطورکه سیمون گفته بود از اماکنی است که در پاریس‌زیاد دیده میشودودرشهر های‌دیگر نظیرآنرانمیشود پیداکرد . مزایـاو محسنات‌این محلات‌حواشی وتشریفات‌یا چیزهای لوکس ومجلل آن نیست . چیزمهم آنها یك محیط گرم وخودمانی وخالی از هرگونه رودربایستی است . تمام مردم مثل‌اینست که باهم آشنا وبلکه دوستند ،رفتارشان باسبك روحی وخوش‌مشربی توام ، ازحرکات وسکناتشان

شائبه تکبر و تبختر و خودفروشی و تحقیر یکدیگر برداشته شده و یك نوع صفا و راحتی درفضای آن موج میزند و توصیفی را که هاتف اصفهانی از «دیر مغان» میکند بیاد انسان میآورد (۱)

در این رستوران برسریك میز چندین دسته مختلف مینشینند وغذا میخورند ، و مثل دوستان قدیمی باهم رفتار میکنند . برای تازه واردین مخصوصا اگر زن زیبائی باشد ظرافت‌ها و متلك‌ها در حدود آداب و نزاکت از اطراف رستوران بلند میشود. خود رستوران مرکب ازسه اوتاق دراز بدترکیب بود که بهسقف و دیوار های آن پیاز و سیر وظرف های عجیب وغریب آویخته بودند ولی غذایش همانطوریکه سیمون می- گفت از لذیذ ترین و خوشمزه ترین غذا های پاریسی بود مخصوصاً قورباغهٔ آن که در کمتر رستورانی بـآن خوبی دیده میشود .

وقتی داشتیم شام میخوردیم سهراب گفت اگر دیشب

(۱) اشاره به بند سوم ترجیع بند معروف هاتف اصفهانی که از شاهکار های ادبیات فارسی است :

دوش رفتم بکوی باده فروش — ز آتش عشق دل بجوش وخروش
محفلـی نغز دیـدم و روشن — میر آن بزم پیر بـاده فروش
چاکران ایستاده صف در صف — باده خواران نشسته دوش بدوش
پیر درصدر و میکشان گردش — پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش
سینه بی کینه و درون خالـی — دل پراز گفتگو و لب خاموش
سخن این بـه آن هنیئاً لـك — پاسخ این بدان که بادت نوش..

فرخنده خانم گذاشته بودمیخواستم پس‌از شام‌شمارا بکاباره ای که مثل این‌رستوران محیط گرم و صمیمی داشت ببرم. مقایسه‌میان فرخنده خانم وسیمون ما راخیلی‌بخنده‌انداخت زیرا شب گذشته سهراب خیال داشت شام بسیارتشریفاتی‌در (پره کاتلان) درجنگل‌بولونی بدهدوبعدهم‌ما رابه[مر آرتور] یابه (لیدو) ببرد وای فرخنده خانم‌که تازه چند روز است با شوهر خود بپاریس تشریف‌آورده‌اند، مثل کسیکه تمام زوایای پاریس را میشناسد، گفت من رستوران خیلی خوب میشناسم وپیشنهاد می کنم برویم «کلیزه» شام بخوریم و بعد هم برویم «تیرول». من طاقت نیاورده و خندیدم . خنده من خانم را درعقیده خود مصرتر کرد وهرقدرشوهرش‌خواست باو بفهماند که میزبان ما پاریس را بهترازاومیشناسد، مفید واقع نشد و خانم از بزرگی زیرزمین رستوران درجه سوم «کلیزه» واز نقش و نگار دیوارهای آن و بزرگی قهوه خانه عمومی طبقه سوم «تیرول» تعریف کرد و ناچار چون خانم محترمی بود وبعلاوه زیبا وجوان، همه اطاعت کردیم واین خوشدلی را داشتیم که‌میزبان‌عزیزو کریم مابجای چهل‌پنجاه هزارفرانك، آنشب پنج شش هزارفرانك‌بیشترخرج نکرد. اگرخواننده های شمابخواهند تفاوت عمل رابدانند، بآنها

بگوئید مثل این است که انسان یکی از این بالاخانه ها، یا گاراژ-های خیابان چراغ برق را بر هتل در بند ترجیح بدهد، فقط برای اینکه هتل دربند را ندیده واز کاروانسرای رباط کریم بمسافرخانه چراغ برق آمده است.

آنشب سیمون تا نیمه های شب همراه ما بود و با ما دراغلب نقاط «سن ژرمن دوپره» پرسه زد وهنگامیکه ازما جدا شد بدون اغراق هردوی ما را شیفتهٔ خود ساخته بود، نه تنها از لحاظ زیبائی که از همان نظر اول حاصل شده بود، بلکه ازحیث روش و حسن معاشرت. در اینها - در زنهای پاریسی، حتی این دختر ۲۱ ساله - این صفت، هنر زن بودن و خود را لایق مهر وستایش قراردادن بحد وافر موجود است. اینها خوب بلدند غریزه وحس مردانگی را (یعنی این حس که شخص خود را قادر ولایق حمایت کسی بداند) درمرد بیدار کنند، بدون اینکه این تقاضای معنوی، این نیاز بحمایت مردرا بشکل احتیاج مطلق وباردوش بودن نشان بدهند.

علاقه ما او هنگامی کامل شد که سیمون سرگذشت دو شب قبل خودرا نقل کرد. اینها مرموز وریاکار ودروغگو نیستند وازهمین جهت زودانس میگیرند واندك علاقه ای که از شخص دیدند قلب خود را برای او میگشایند. در آخر شام با سیمون

دوست و مثل رفقای چند ساله شده بودیم وازهمین روی من طاقت نیاورده و دراثنای پرسه زدنهای شبانه بوی گفتم که ما امریکائی نیستیم وپاریس را هم بلدیم واین تاکتیك را برای اینکه با اوشام بخوریم بکار برده‌ایم . سیمون هم اعتراف کرد که خیلی بامریکائی بودن ما و اینکه شب اولست بپاریس آمده‌ایم عقیده نداشته ، نهایت لازم نمیدیده است که آنرا بروی مابیاورد . درضمن صحبت‌ازشرقیان وخصوصیات آنها متعجب بود که آنان پی چه میگردند ، چرا بایك زن بسر نمیبرند ، چراچشم ودلشان دنبال زن میدود ، چراوقتی‌زنی را دوست میدارند بازدنبال دیگری میروند ، مگر درخاور بقدر کافی زن نیست ، این حرص و ولع خاموش نشدنی برای چه ؟ ...

همهٔ اینها برای سیمون معما بود وحل آنراازمامیخواست که نمیتوانستیم ونمیخواستیم دراین باب چیزی بگوئیم و از همین جهت اورا بآنجا کشانیدیم که سرگذشت دوشب قبل خودرا ـ همان حکایتی که باهیجان وحرارت برصفهٔ کاخ‌شایو برای‌دوستش نقل‌میکرد ـ برای‌مانقل کند .

☆

معلوم شدسیمون رفیقی دارد و قریب یك سال و نیم

است با مرد عربی زندگانی میکند که باو وعده ازدواج داده است .ولی هم بواسطه تعلل وهم به قرائن دیگر سیمون تصور میکند اودردیار خودزن وحتی فرزند دارد و باین وعده خود وفا نخواهد کرد . امابرای او که یك زن مستقل و آزادیست « چه تفاوت دارد ، چرا زندگانی شیرین و مطبوع خود را بمحاسبه وفکر مال اندیشی تلخ سازد ؟ » رفته رفته باین مرد شرقی انس گرفته وباآنکه اطوار عجیب دارد : همیشه او را همراه خود بیرون نمیبرد ، ازاو متوقع است که جز خیاطخانه ومنزل جای دیگر نرود، به هیچیك ازدوستان خود اورامعرفی نمیکند ، بزنهای زیبائی که در رستوران یا خیابان مصادف میشود بشکل خاص و ابرام آمیزی نگاه میکند که بکلی مخالف ادب ورفتار مردمان جنتلمن است ـ باهمه اینها اورا دوست میدارد .

روزی با یکی از رفقای مدرسه و شوهرش در راه برخورده و اورا بشام دعوت کرده اند ؛ سیمون همچون آن شب میبایستی تنهادر آپارتمان باشد،زیرا فؤاد در«یك مهمانی مردانه باهمشهریانش » میبایستی حاضرشود ، دعوت راپذیرفته باآنها ومرددیگری از دوستانشان بیرون رفته اند وپس از شام بیکی دو کاباره سرزده وتا ساعت یك تفریح کرده اند .

امّا هنگامیکه بخانه برمیگردد دررا بروی‌خود بسته‌میبیند وبطور توهین آمیزی لباس واثاثیه مختصروی را نزد دربان گذاشته اند،یعنی اورا مثل‌سگ‌گری ازخانه طرد کرده‌اند. فردای آنروز که برای توضیح وتفاهم بخانهٔ مردعرب میرود که باو بفهماند خطائی‌مرتکب نشده است و بیرون رفتن او بادوستانش ساده وعاری ازهر گناهی بوده است،انواع کلمات رکیك شنیده وحتی آن مرد وحشی‌اورا میزند .

سیمون دربیان این‌ماجرای تلخ باز به هیجان آمده ومانند عصر متأثر شده بود و تأثر او از این نبود که دست سیاه و زمخت مردخشنی که حسدوخودخواهی اورا دیوانه کرده است بر آن اندام نحیف فرود آمده و گیسوان چون ابریشم طلائی‌او رادر پنجه متشنج خودگرفته وسرش را به دیوارکوبیده است ، بلکه بیشتر ازچیز دیگر متألم‌بود و نقل میکرد که «زنی دربان عمارت مسکونی مابود ، دختر پنجاه ساله بسیار زشت که در زندگانی هیچگونه موفقیتی نداشته وهمیشه باناکامی قرین بوده،ازاینرو یك‌نحو تلخی و تندی درطبیعت وی‌لانه کرده و نسبت بهرزن کامیابی حسود و کینه ورز بود . مثل اینکه کامیابی دیگران تلخی و تندی برنده‌ای در روح او گذاشته است . از همان اوانی که من با

فواد آشنا شده وبدانجا آمدو شدمیکردم ، بانظر خشم بـه بمن مینگریست وپس از اینکه باصرار فؤاد بطور قطعی به آپارتمان وی رفتم ، باهمه محبتی که باو میکردم از کینه‌او نکاسته وازنیش وطعنه زدن‌من خودداری نداشت .تنهاوقتی که قیافه‌اورا روشن وبشاش‌دیدم همانشب بود که تادیر وقت بیدارمانده وباپیشانی درخشان باستقبال‌من‌شتافت. بالهجه‌ای راضی و خوشحال که سر کوفت و شماتت از آن میریخت گفت «آقا دیگر بشمااحتیاجی ندارد ، ازاینجهت اثاثیه شما را نزدمن گذاشته‌و خواهش کرده است که دیگر مـزاحمش نشوید» . اگر آنوقت یك شیشه تیز آب بصورتم میپاشیدندیا یك‌طبق آتش‌سوزان برسرم میریختند اینطور نمیسوختم . . . قیافه گریه وخنده تمسخر آمیز ژانت صورت زندگانی رادر دیده‌ام تاریك ومهیب ساخت . نمیدانستم چکنم، کجابروم! آنوقت شب‌در کوچه های‌نوییی تاکسی گیر نمیآمد ،بیهوده بود ازژانت کمك بخواهم . اواثاثیه مرا ازاوتاق خود بیرون آورده وچون دید دردالان عمارت با حیرت ایستاده و تکان نمیخورم، آنهارا ازعمارت خارج ساخته‌و بیرون درگذاشته‌و بمن‌تکلیف کرد که آنجارا ترك کنم ...»

تأثر سیمون مارا هم‌متأثر ساخت. اینهمه‌خودخواهی

وقساوت غیرقابل عفو است . سهراب بی اختیار وصمیمانه زبان بهنکوهش این مرد خود خواه و قسی و بی انصاف گشود . وعجب اینکه سیمون بمدافعه او برخواست و صادقانه خود راملامت میکرد که «من بایستی بدانم این ساکنین مناطق حاره مثل ما فکر نمیکنند ، خونی گرم و متهیج در عروق آنها میسوزد ، نسبت بهرچیزی بد گمان هستند ، مخصوصاً فؤاد که بدرجه ناخوشی حسود وخودخواه است و نمیتواند بفهمد که در آن روزیکه او را نخواهم هیچ چیز مرا نزد او نگاه نخواهد داشت . هر لحظه ای که با دیگری سر و سودائی پیدا کنم بمقتضای جهش قلب خود رفتار کرده و او را ترك میگویم . »

این اندازه انصاف وسادگی ومراعات اخلاق وروحیات دیگران ازیك دختر زیبای بیست و یك ساله ما را متعجب میساخت . معذلك یقین داشتم پس از این رفتار وحشیانه ، مخصوصاً پس از آن خواری وذلتی که ازپیرزن در باز متحمل شده است دیگر همه چیز میان آنها خاتمه یافته وسیمون دیگر یادی از این مرد ستمگر نخواهد کرد وچقدر حیرت کردم وقتی در جواب پندار من باکمال سادگی وبدون خجلت گفت « من امیدوارم که این طوفان خشم فرو نشیند و پس ازچند روز که ازجوش

وتب افتاد بتوانم باو بفهمانم که اشتباه کرده است. من او را دوست میدارم، وقتی آدم دوست میدارد نمیتواند خیلی مغرور و خود-پسند و نازک دل باشد . »

☆

من از نوشتن خسته شدم و نمیدانم شبحی که بر صفحه کاخ شایو از پاریس بچشمم میخورد به مخبر شما نشان داده‌ام یا نه ولی خوشحالم که عقل کرده اختیار خود را بدست او نداده، ورنه مجبور بودم هرچه او میخواهد بگویم، درصورتی که اکنون هرچه خودم خواسته‌ام نوشته‌ام وحتی خیلی از چیزهائی را که خواسته‌ام ننوشته‌ام . مگر میشود همه چیز را نوشت، آنهم دریك نامه ؟

پاریس اوت ۱۹۴۸

پَلَنگ

رسم عاشق‌کشی و شیوه شهرآشوبی
جامه‌ای بود که برقامت اودوخته بود
حافظ

اگر این واقعه‌ای که ذیلا نقل میکنم روی نمیداد ابداً بیاد نامه‌ایرج نمیافتادم . با وجوداینکه نامه‌های‌او بیمزه وخالی ازغرابت (اوریژینالیته) نیست [زیرا عادت کرده‌است ماجراهائی که درنقاط مختلفه دنیا برایش روی میدهد بمن بنویسد] مثل سایراوراق غیرضروری نگاه نمیدارم .

روزنامه‌های صبح‌قاهره‌خبرهیجان آمیزی‌منتشر کرده ومثل جراید امروزه دنیا تفسیر طولانی ولی‌گنگ و بی‌ثمر بر آن نگاشته بودند . اصل خبراین بود که زنی، زن‌جوان وزیبائی، یك‌نقاش سوئدی را درسالون «ایزیس»هتل‌معروف وزیبای «شپرزه» که در آن تابلوهای خود را بمعرض نمایش گذاشته بود کشته‌است .

نقاش را میشناختم . جوان بلندچهارشانه زیبائی بود که بسبك « امپرسیونیست»هاکارمیکرد ، دارای موهبت و استعداد ومتجاوزازسه‌ماه‌بود که بمصر آمده وبه نقاط‌مختلفه آن، مخصوصاً مصرعلیاسفر کرده وتابلوهای تازه و حساسی ازطبیعت واجتماع این کشور کشیده بود . اوشیفته آسمان و

آفتاب مصر بود ورنگ‌های تند و زننده این کشور افریقائی را بشکل جانداری نشان میداد . پرده‌های عدیده ازمعابد، خرابه‌ها، منظره‌های مختلفهٔ نیل، دهات ومزارع مصر وتیپهای مختلف ساکنین این سرزمین ترسیم کرده بود که و اهل ذوق ومخصوصاً اروپائیان آنهارا پسندید ومیستودند. هنوز یکی ازتابلوهایش که نیل را درحوالی «اسوان» نشان میداد ومرا شیفته کرده بود درمقابل نظرم مصوراست : نیل صاف و زلال مانند آینه آسمانها با جلال وعظمت ازمیان سواحل تیره وزرد رنگ جاریست ، صخره‌های سیاه مانند غولان افسانه یا خزنده های ماقبل التاریخ ازمیان سطح زلال و روشن آن سر بیرون کرده و اندام وحشتناك خود را بر آفتاب سوزان مصرعرضه کرده‌اند . تابلو بدرجه‌ای زنده وجاندار بود که انسان یکمرتبه خودرا دراسوان و درزیر آفتاب حیات بخش زمستان آنجا و مقابل طراوت و سبزی نباتات استوائی «جزیرةالملك» میدید، بااین تفاوت که نواحی وسیعه‌ایرا در یك مربع ۹۰×۶۰ جای داده بود.

خواندن این خبرحالت خاصی راکه شاید برای همه اتفاق افتاده باشد درمن ایجاد کرد وآن اینست که بنظرم رسید : یک مرتبه دیگر نقاشی سوئدی بدست یك زن زیبا

کشته شده است. این حالت برای من مکرر روی داده است که حادثه‌ای باتمام خصوصیات آن که تازه و برای اولین بار اتفاق افتاده است، در ذهنم خاطره مبهم ومشکوکی بیدار میکند، مثل اینکه یکبار دیگر انسان شاهد و ناظر عین آن قضیه بوده است، اما کی وچگونه . . . ؟ در تاریکی مجهولات بزودی ناپدید میشود . این حالت بقدر یك لمحه بیشتر درنگ نمیکند ـ مثل صدای موزیك یا نطقی که از رادیو، هنگامیکه کلید را می‌پیچانید و عقربك از روی استاسیونهای مختلف بسرعت رد میشود بگوش میرسد ـ روی نشان داده و ناپدید میشود؛ آدم فرصت اینکه در مخازن تاریك و نیمه تاریك خاطرات خود جستجو کند نمی‌یابد . همین حالت را عده‌ای دلیل بر تناسخ و اینکه پیش از این دفعه دفعات دیگر نیز بعرصه زندگانی آمده و رفته‌اند و این خاطرات نشئه های سابق است قرار داده‌اند .

اما این دفعه، این احساس ـ احساس باینکه این قضیه یك مرتبه دیگر روی داده است ـ زود از ذهنم محو نشد و بشکل سمجی درمقابلم مصور بود و بیشتر چیزیکه بآن کمك میکرد اولا خود نقاش و نمایشگاه تابلوهایش بود که رستگار و مورد توجه شده بود؛ دوم اینکه در طبقه متعین و تربیت شده قاهره

این قضیه خیلی صدا کرد: فرنگی مآبهای قاهره علاوه براینکه حقیقتاً با حرکت تمدن اروپا تماس نزدیک دارند و از تمام جریانهائی که در عالم تئاتر، موسیقی، ادبیات، مد لباس، سیاست، معماری و نقاشی وغیره روی میدهد مطلعند، قدری هم «اسنوب» هستند: فلان پاشای متمول یک زن بدترکیب فرنگی میگیرد برای اینکه جدش کنت یا مارکی بوده است، دیگری بیست روز خود را زجر داده در پلومبیه آب معدن میخورد برای اینکه هر سال فلان شاهزادهٔ مصری برای روده‌های قند و چربی خورده خود بآنجا میرود. این متابعت از پاریس بحدی در قاهره و اسکندریه شایع است که گاهی انسان خیال میکند مجتمع تربیت شده مصر شعبه‌ای از محله سن ژرمن اواخر قرن نوزدهم بوده و هر واقعه‌ای بزودی فراموش نشده و دائماً تعلیق و حواشی برای آن خلق میکنند.

ازبسکه آن دوسه روز دراطراف این حادثه صحبت شد وتفسیر وتعلیل‌های گوناگون درمجامع شنیده وعکس قاتل ومقتول را درجراید دیدم بالاخره نامه ایرج راکه دوسه ماه قبل نوشته بود بخاطرم آورد، مخصوصاً عکس‌های متعددی که ازقاتل زیبا برداشته بودند ذهن مرا متوجه نامه ایرج کرد یکی ازاین عکس‌ها زن جوان را مانند پلنگی خشمگین نشان

میداد ولی پلنگی ظریف وزیبا و ملوس که انسان بی‌اختیار شیفته‌ومجذوب آن شد، وآرزومیکند آنرا زینت‌سالون خود قرار دهد ـ مخصوصاً این شباهت بود که مرا بیاد نامه ایرج انداخت .

اینك نامه او که بزحمت ازمیان اوراق باطله‌ای که احتیاطاً همه را درصندوقی ریخته وهرچندماه یکمرتبه دور میریزند پیدا کردم .

نیویورك ۲٦ اکتبر

. . . .

یکی ازروزهای درخشان ومعتدل ژوئیه که‌شانزه‌لیزه پرازبیکاران ومتفننین‌بود از« آرکادلیدو» بیرون میآمدم، بیك جفت زن و مرد بلوند زیبا مواجه شدم که در میان گردش کنندگان‌شانزه‌لیزه که وارد بازارچه لیدومیشدند یا خارج بطورمحسوسی‌ممتازومشخص‌بودند.

مرد ... جوانی‌بود بلند، تقریباً یکمتروهفتاد وشش، خوش‌هیکل،شانه وسینه سطبر، موهاطلائی‌مایل‌به‌خاکستری که بعدها دانستم نقاش سوئدیست .

زن ... نمیتوانم بگویم قشنگ بود ولی‌از آنهائی‌بود که آدم از آنها خوشش میآید و میخواهد بهرقیمتی هست

اورا بدست آورد . صفات مشخصه‌ای که اورا ازمیان جمع ممتازمیکرد دردرجه‌اول رنگ‌او بود: سفیدولی سفیدخاصی، صاف یکنواخت ، مثل صبح خنك بهار روشن و با طراوت، سفیدیکدست و بدون شائبه سرخی، از آن رنگهائی که‌دستمالی و کنفت و تمام نشده و آدم از آن خسته وسیر نمیشود ، شبیه ماهتابهای خوشرنگ کوهستان درشبهای چهارده؛ اگر بخواهم بطورمحسوس وحقیقی‌تری رنگ اورا برای‌شما توضیح‌دهم باید گلهای سفیدی را که در لغت فرانسه آنرا (Arunn) میگویند ومتأسفانه‌درفارسی، مثل بسیاری ازگلهااسم‌زیبائی ندارد ودرزبان جاری وعامیانه آنراگل شیپوری مینامندبدر نظر بیاورید ، پوست ورنگ‌اوخیلی نزدیك برنگ‌این گل و قدری شفاف‌تر ودرخشنده‌تر... دراندام موزون وبرازنده‌اش انحراف محسوسی بود : یاکمر بیش ازحد متعارف باریك و فرورفته بود یا زیر کمر بیش ازتناسب کشیدگی قامت برجسته بود. خود این انحراف جاذبه زنانگی اورا میافزود . ولی چیزی که بیشتر ازهمه باوتشخص وتعین‌میداد چشمان‌او بود. چشمهائیکه برصورت هرزنی باشد اوراخطرناك،حادثه‌انگیز زن‌نحس یابقول فرانسه‌ها (Femme Fatale) میسازد .

این‌چشمها نه درشت بود ونه‌هم بشکل‌خاص‌ومحسوس

زیبا؛ برخلاف چشمهای دختران سواحل سن که پر از عطوفت و نرمی و مخصوصاً مهر و نوید است، چشم‌های این زن درخشنده وفتان، مثل اینکه دارای یکنوع قساوت (قساوت زنانه) بود. اگر «آتلانتید» «پیر بنوا» را خوانده‌ای و ملکه آتلانتید در خاطرت هست، معنی قساوت زنانه را خوب میفهمی و اگر نخوانده‌ای، لابد از معامله‌ای که عنکبوت‌های ماده با همسر خود میکنند اطلاع داری که بعد از انجام عمل جنسی، خانم شوهر خودرا میل فرموده و از روی زمین معدوم میکندو این حقیقت انوثت و درجه کامل زن بودن را مجسم میکند... در چشمهای این دختر پاریسی ـ که بعدها فهمیدم از نژادفرانسوی نیست و هفت بلکه هشت دهم وجوداورا خون اسلاو تشکیل میدهد ولی البته یك کلمه از لغات اسلاو بلد نیست، برای اینکه بچه پاریس است ـ افسانه ملکه آتلانتید یارفتار عنکبوت‌خانم خوانده میشد. این نادیا بود که رعشه و سستی درزانوهایم تولید کرد وقلبم‌را بطپش انداخت.

این قیافه در نظر من مجهول نبود. قطع نظر از اینکه در آفاق آرزو و افکار و تخیلات خود باوی آشنا بودم، سال‌قبل در کازینوی مونت کارل که‌میتوان بسهولت بر سر میز بازی بامردمان غریبه آشناشد باوی آشنا شده وحتی یك‌مرتبه بااو شام‌خورده

وخیلی هم حرف زده بودم اما بی ثمر. او نمیخواست بآرزوهای من جواب دهد. ما موجودهای عادی ومردنی چه میدانیم در زوایای روح این معماهای قشنگ که زن نام دارند وما مردهای پرمدعای ساده خیال میکنیم که آنها «متعلقه» ماهستند، درصورتیکه حقیقتاً آنها مالك ومدیر ومدبر ما هستند، چه میگذرد؟

رفتن بشانزلیزه دیگر بیهوده بود، البته در شانزلیزه آفتاب و حرکت و حیات است، صدها زن زیبا و دوستان درآمد وشدند ولی اینجا، در «لیدو» نادیا بازو ببازوی مرد زیبائی چون آپولون داده و با تفنن ویترین مغازه‌ها راتماشا میکند. درچشمهای مسلط ونافذ ومتکبر او پرتو آشنائی گذشت، مرا شناخت، سایهٔ یك تبسم ـ تبسم تعجب یارضایت یا آشنائی ـ ازروی ماهتاب صورتش عبور کرد. آنها باتفنن قدم زده وپشت ویترین‌ها را تماشا می کردند ومن هم از دور و نزدیك دنبال آنها بودم. آیا درچشمهای من آیات حسرت و الم را خواند، آیا نگاههای من اینقدر تمنا و التماس بسوی اوفرستادوخواست ازشرسماجت من وتعقیب مصرانه‌ام خلاص شود، یانه، فقط فکر سادیسم اورا برانگیخت که بدوست زیبای خود خیانت کند و ازین غدر لذت ناسالمی ببرد،

نمیدانم چه موجبی نادیای سرکش و بی‌اعتنا وطاغی‌را بطرف من فرستاد.

درهرصورت ، ازاینکه جوان سوئدی وارد کیوسك کوچك هنرمندی شد که درظرف یکدقیقه نیمرخ هر کسی را باقیچی از کاغذ سیاه چیده و برروی صفحهٔ سفیدی چسبانده و بقیمت بیست فرانك باو میداد استفاده کرده و آهسته بر گشته بطرف من آمد، سلام کرد، دست داد، باعجله وتعجب ازمن پرسید پاریس هستم ، بوی گفتم که «تازه آمدم ومیل دارم او را ببینم وایام اقامتم در پاریس زیاد نخواهد بود» اینرا گفته و کاغذی که پیش بینی کرده وازهمان دقیقهٔ اولی که اورا دیدم آدرس خود ونمرهٔ تلفنم را روی آن نوشته بودم که دراولین فرصت بوی بدهم، باو دادم.

اورفت ومن بر گشتم ولی یك رضایت خنك وراحت بخشی تمام وجود مرا فرا گرفته بود . آن روز روز خود را تلف نکرده بودم، نه، برعکس مثل فاتحی که از گرفتن باروئی ودرهم شکستن مقاومتی خشنود برمیگردد منهم از خود راضی بودم . چه فرق میکند این فتح و آن فتح؟ هردویکی از آرزوهای سرکش انسان‌را قانع کرده‌است ، بااین تفاوت که فتح فاتحین هزارها رنج ومصیبت دربردارد ولی دراین

یکی مصیبتی نیست . اما فرزند آدم عادت کرده است که خونریزی ومصیبت‌انگیزی را ستایش کند .

این بود وصفی از نادیا که در نامهٔ پیش نوشتم «فم‌فاتال»ی پیدا کرده‌ام که برای رهائی از او باید پاریس را ترك کنم» وتو حتماً میخواستی تفصیل آنرا بدانی واولتیماتوم داده بودی که اگر ننویسم دیگر بمن چیزی نخواهی نوشت. حال قطعاً میخواهی بدانی که او آمد یانه ؟ آری آمد ولی بعد از اینکه من تقریباً مأیوس شده بودم، زیرا قریب یکماه از این ملاقات گذشته بود و معلوم شد چون در آپارتمان خود تلفن نداشته، یانمیتوانسته است از آنجا تلفن کند، دختر دیگری را مأمور اینکار کرده بود که او هم نتوانسته بود مرا پیدا کند، تا بالاخره در این هفته هنگامی تلفن کرده است که من در هتل بوده وتوانسته‌ام قرار ملاقات را بوسیلهٔ همین دختر که همراه خود آورده واو هم زیبا وباسلیقهٔ تو بود، برای اینکه خیلی سبزه و سبزه تندی هم بود، بگذاریم .

نادیا برای من خطرناك بود زیرا جذبه مقاومت ناپذیری داشت . ازفرق سر تا نوك پا نقطه‌ای نبود که آرزو وهوس را دردرون من برنیانگیزد و موضعی یافت نمیشد که تشنگی

را فرونشاند ؛ حتی این دهان گرم و این لبانی که ازحیات و جوانی میدرخشید، با صدای بم وخسته خود آدم را تشنه‌تر و حریص‌تر میکرد.

اینها اگر آدم را دوست ندارند بلا واگر دوست بدارند خطرناك‌ترند ، درصورت اول خطر مال ودرصورت دوم خطر جان درکاراست. اینرا ازروی حدس وفرض نمیگویم «نه» چیز-هائی رویداد که مرا نگران کرد.

روزی که نادیا با دختر سیه چرده بدیدن من آمد وضع مخصوصی داشت ، یکوضع متعالی ودوردست ، مثل بچه هائی که در غیرموقع از خواب برخواسته، ونحس وبهانه گیر میشوند ، بدخو، مغرور وحتی میتوانم گفت نامطبوع ومصداق بیت زیبای : -

«بد خوی‌تری مگر خبر داری»
«کامروز طراوت دگر داری»

کشته ، و راستی هم ازاغواء وجاذبه جنسی سوزنده ومقاومت ناپذیرشده بود. لازم بگفتن نیست که شعر رانه برای اوخواندم، برای اینکه فارسی بلدنبود و نه ترجمه کردم زیرا باین شکلی که خاطر بجای دیگر مشغول داشت حرف حسابی سرش نمیشد. بهمین جهت هم من بیشتر با دوست او گرم گرفته وازهر دری

سخن گفتیم . کم کم حرفهای ما دو نفر که با سبکروحی و بی-خیالی و بی اعتنائی بسکوت و بجمود نادیا توأم بود وازظرافت وشوخی وخوش‌مشربی خالی نبود از یکطرف ، بوی مطبوع خوراکهای گوناگونی که پیشخدمتهای رستوران برای مشتریان میبردند وچشیدن بردوی ۳۷ «شاتوموتون دورچیلد» ازطرف دیگر، نادیا را از آن آفاق بعیده که کینه وعشق اورا برده بود پائین و به نزدیك ما آورد .

معلوم شد جوان سوئدی بایك کاغذ خشك و خالی وداع، وداع بدون بازگشت ، و بدون اینکه روزنهٔ امیدی برای دیدار مجدد باز گذارد دختر زیبای پاریسی را ترك کرده وبسوی اقطار مجهوله‌ای رهسپار شده‌است . نادیا خیال میکرد یا امریکا رفته‌است یا بمشرق زمین .

دیگر تمام معماها حل شده بود . اگر نقاش سوئدی نمیرفت مرا براین جوی شیر دسترسی نبود . آنوقت فهمیدم چرا بالاخره تلفن آنها کار کرده ومرا پیدا کرده‌اند . چرا سال قبل تمام تلاش و کوشش من بی‌اثر مانده بود . الان این «پلنگ اسلاو» میخواهد انتقام بگیرد ، میخواهد پول جمع کرده ، دنبال یار نامهربان برود وسزای این استغناء را بکف دستش بگذارد .

وقتی بدسر رسیده بودیم نادیا دیگر سر دماغ آمده بود، با ما حرف میزد وشوخی میکرد . یکمرتبه بدون مقدمه گفت «مرا برای یکهفته دراکس لبن وانسی مهمان کن»

تو همیشه میگفتی یك رگ خودپسندی احمقانه‌ای در من هست . بهمین دلیل خیال کردم نادیا میخواهد بامن و بوسیله یك مسافرت تفننی بامن، نقاش سوئدی را فراموش کند .

باین جهت ، یابرای اینکه استغنا و بی‌اعتنائی پارسال او مرا مشتاق و دل نگران وفاقد هر گونه مقاومتی در برابر او ساخته بود ، بدون تأمل قبول کرده ، بوی گفتم «اتومبیلم دراختیار اوست . هروقت اراده کند برای مسافرت حاضرم . »

ازاین جواب که گویا قدری ازامید وانتظار او دور بود بدرجه‌ای خوشحال شد که بچگانه درمقابل تمام مردم دست بگردن من انداخته ولب برلبم نهاد . یك زن باین فتانی و طراوت حتی در پاریس هم اگر مردی را ببوسد چشمها را بطرف او متوجه وطبعاً آدم را ازخجالت داغ میکند. مرا هم چیزی سوخت اما نه شرم، آتشی بلب‌های من رسید که تنها لبها را نسوخت، گوئی یك جریان الکتریسته درتمام رگهای من آتش سیالی برافروخت . درمستی این حالت و این شور نمیتوانستم بفهمم که این نه برای من است و نه برای تسلیت

خود. بعد که باکس لین و انسی رفتیم و نادیا تمام هتلها را تفتیش وسواحل دریاچه بورژه ودریاچهٔ انسی را جستجو کرد، فهمیدم که در پی گمشدهٔ خود میگردد .

شخص وقتی چیزی را میخواهد و بشکل تب آلودی میخواهد خیال میکند بعیدالمنال است وحتی هنگامی هم که بدون اشکال وعائقی بمرحله تحقق رسید بازمثل دست یافتن بمحال جلوه میکند . علت این جوشش وشوراحساسات نادیا نسبت بمن فقط برای این بود که یك میل پنهان اورا انجام داده بودم. او احتمال میداد نقاش سوئدی باین سمت ها رفته باشد، زیرا توصیف مناظر دریاچهٔ بورژه و انسی را خیلی شنیده و دلش میخواست بآن نواحی برود . پیشنهاد نادیا برای این بود که امیدداشت اورا پیدا کند وچقدر باید ازطالع خودممنون باشم که اورا نیافت . زیرا وقتی بپاریس برمیگشتیم فهمیدم، دربردن این زن بهاکس لبی چه خطائی مرتکب شده ام .

این پلنگ خشمگین درپشت پیشانی چون بامداد خود خیالات شوم وتیره پنهان ساخته بودوهنگام مراجعت وقتی هفت تیر کوچکی از کیف خوددر آورده بمن داد قضیه برمن واضح گشت. نخست تعجب کردم ، زیرا شبیه هفت تیری بود که چند سال قبل از بروکسل باتشریفات رسمی خریده وجواز آنرا نیز باسم

خود گرفته ودر گنجهٔ لباسم گذاشته بودم. ولی نادیا بطور خیلی طبیعی وبدون اطلاع من مثل اینکه پاکت سیگار «کامل» را ازروی میز بردارند آنرا برداشته ودر کیف خود گذاشته بود. تصور اینکه این دختر پلنگ طبیعت باجوان سوئدی دراکس لبن یا جای دیگر مواجه می‌شد وباهفت تیر من آن بدبخت را میکشت وپس از آن، رسوائی و شرح ماجرا درتمام جرائد منتشر می‌شد رعشه بر اندامم انداخت .

رفقا همه مرا ترسو میدانند ولی حقیقت قضیه اینست که ازسروکارپیدا کردن با پلیس وعدلیه بدم میآید وازهر چه زندگانـی بیسر وصدا وآرام مرا مختل کند گریزانم . این تهوروحادثه جوئی دختراسلاو مرا بوحشت انداخت و راستش بگویم ، بـا آنکه اورا درنظرمن زیباتر ، فاخرترو بقول غزالی مشهدی(۱) آرزوانگیزترساخته بود ، خیال کردم بجنجال وهیاهو وزحمتش نمیارزد . من ترجیح میدادم از این آتش دور شوم . بهمین دلیل بعد ازمراجعت بپاریس از نظرناپدید وپس از آن مسافر آمریکاشدم.

اما میان خودمان بماند وقتی که ازخاک فرانسه خارج

(۱) روی بتان گرچه سراسرخوش است   کشته آنیم که عاشق کش است
هر بت رعنا که جفا کیش تـر   میل دل مـا سوی او بیشتر

یعنی از شر دورشدم و کشتی کوپن ماری امواج اقیانوس را می‌شکافت آرزوی اومرا رنج میداد زیرا نادیا دختر معمولی نبود. علاوه برسجایا وصفات خاص خود ازحیث اندام وزیبائی نیز برازنده و کم نظیر بود . دوسه مرتبه که در پلاژ اکس‌لبن یادرچه‌انسی آب‌تنی کرد، ارزش‌اوچندین برابر درنظرم بالاتر رفت : درمیان‌هزاران زن زیبانادیا نمایان ونشاندار بود.زیرا میدانی زن درکناردریا وبا لباس شنا یك‌قسمت از زیبائی و اعتبارخودرا ازدست میدهد : لباس ، علاوه‌براینکه بسیاری ازنواقص ومعایب بدن را میپوشاند، برش‌های‌خوب‌واستادانه اندام‌زنها را موزون‌ترساخته وبقوهٔ مخیله مجال میدهد که بدون‌سد وعائق‌اورامنزه ازهرگونه نقص وخللی‌تصور کند؛ ازاینرو کم زنی‌است که درکناردریا وبا لباس‌شنا از جاذبه و زیبائی‌او کاسته نشود.آب ورنگ زنی ثابت است که‌درمقابل نورآفتـاب جلوه کند، نه درسالونی که آباژورها فضا را نیم تاریك ساخته‌است . نادیای نیمه عریان مثل این‌بود که‌دست قـادر «رودن» چیزی از مرمر- مرمری برنـگ مهتاب های شهرستانك و توچال - تراشیده ومطابق تفنن قوه خیـال و تصور هنرمندانهٔ خود موجودی کامل آفریده‌است ، نه اینکه طبیعت کورومقهورعوامل گوناگون موجودی مقرون‌به‌نقص

وخلل ساخته باشد .....

من هنوز گرمی بوسهٔ اورا برروی لبهای خود احساس میکنم. مگر زن باین جذبه همیشه وهمه جا میسر است؟.....

☆

این نامهٔ ایرج بود. کاری که من کردم عکس قاتل ومقتول را ازروزنامه‌ها بریده برایش بآمریکا فرستادم وهنوزجواب او نرسیده است.